

« بیا تا جهان را به بد نسپریم »

فردوسی

خرد مند، جهان و تاریخ و اجتماع را مُلک خود میداند، و هرگز مُلک خود را به بدان نمیسپارد
 پیکار با یک بد، پیکار با بدی نیست . هر خوبی نیز، بد میشود . بدی، آزدند زندگیست
 ضحاک، خوبی بود که بد شد . واین خرد انسانست که به زندگی کردن در جهان، میاندیشد

سیر انداز پیشنهاد « همایافر پیشی »
 پیشاد فرهنگ ایرانیست

*** دموکراسی در غرب ***

*** از نخستین فرهنگ ایران ***

*** سرچشمۀ گرفته است ***

ما، فقط بر شالوده فرهنگ ایرانست
 که میتوانیم به دموکراسی برسیم

منوچهر جمالی

ISBN 1 899167 56 0
 KURMALI PRESS - LONDON

1999

خرد ، شاه باید ، زیان ، پهلوان چو خواهی که بی رنج باشد روان

« فردوسی »

روان ، هنگامی آرامش دارد که شاه او ، خردش میباشد ،
وزیانش ، پهلوانیست که آنچه خرد میاندیشد ، با دلیری میگوید
وگرنه روان ، همیشه دردمبیرد

خرد توانا ، به تهائی ، به نرد نمیخورد

خرد توانمندی که از پیدایش خود میترسد ، زرنگی و حیله گری میشود ، و آفت اجتماع میگردد
دلیری یک دانشمند است که ارزش به دانش او میدهد ، نه انبار پرگنجایش دانش او
اندیشیدن توانا ، نیاز به دلیری و گستاخی هم دارد ، تا روان ، درست و شاد باشد
خردمندانی که آنچه را میاندیشدند ، از ترس ، نمیگویند ، بیماران روانی میشوند
جامعه ای که میاندیشد ، ولی دلیری برای گفتن ندارد ، فرهنگش ، بیمار میشود
آنکه دلیر نیست ، هیچگاه راست نمیگوید

— آنکه به دیگری ، آزادی نمیدهد تا راست بگوید —

— آفرینندۀ دروغست —

حکومتی که نمیگذارد مردم آنچه در دل دارند بگویند
اصل دروغ و ضد حقیقتست

جامعه ای که همه از گفتن اندیشه های خود میترسند ، همه به هم دروغ میگویند
دلیرکسی است که از دادن آزادی گفتار و اندیشه نمیترسد
و دلیر تو ، کسیست که رویاروی هر گونه قدرتی میایستد و راست میگوید
« ز نیرو بود مرد را راستی »

منوچهر جمالی

سَرَانْدِيْشْلَادِ موْكَرَاسِي

در غَرب

از نَخْسَتِين فَرَهْنَگ اِيرَان

سَرْچَشْمَه گَرْفَتَه است

چرا ، دموکراسی و آزادی در اروپا و آمریکا
مرهون فرهنگ ایرانند ؟

ما ، هُقْطَه بِر شَالَوْدَه فَرَهْنَگ اِيرَانْسْت
کَه مِيْتوَانِيم بِه دِمُوكَرَاسِي بِرسِيم

.....
سَرَانْدِيْشِه « هَمَا فَرِينِي » ، بِنِيادِ فَرَهْنَگ اِيرَان

عادت بر اینست که همه ، با استناد و دلایل تاریخی ، ادعا میکنند ، که دموکراسی و آزادی ، اندیشه هائی هستند که از یونان برخاسته اند ، و در دوره باز زانی اروپا ، کم کم در باختراز نو بالیده اند . ولی آیا هیچگاه از خود پرسیده ایم که ، چرا فقط جهان مسیحیت ، توانست این اندیشه یونانی را به آسانی ، از سر زنده و بسیج کند و بپرورد ، و چرا این سر اندیشه ، توانست بر زمینه مسیحیت بروید ، ولی مالک اسلامی ، برغم همه تلاشها ، تا کنون نتوانسته اند ، و شاید هرگز نیز نتوانند ؟ دموکراسی و آزادی را واقعیت ببخشند . و با ساختن هزاران اسلام راستین در ایران ، که با حسن نیت نیز انجام داده میشوند ، غبیتوان ، زمینه رویش و بالش دموکراسی را در جهان بینی اسلامی یافت . تخم آزادی و حقوق بشر را فیشود در شوره زار کاشت . اندیشه های حقوق بشر و دموکراسی و آزادی ، باید « ریشه

های نیرومند » ، در فرهنگ که از خود ملت جوشیده است ، داشته باشند تا برویند . ما فقط بر شالوده فرهنگ ایرانست که میتوانیم به دموکراسی برویم . آنچه در کتابها گفته نمیشد اینست که « اندیشه دموکراسی » در یونان ، از فرهنگ « چند خدائی » یونان سرچشمه گرفته بود ، و رستاخیز اندیشه دموکراسی در اروپا ، فقط و فقط بر زمینه سه تا یکتائی مسیحیت (Trinity) ، امکان پذیر بود ، که هنوز ریشه های چند خدائی را در خود نگاه داشته بود ، و درست همین اندیشه سه تا یکتائی مسیحیت است که از ایران سرچشمه گرفته است .

فرهنگ دموکراسی ، فقط از آن جهان بینی آغاز میگردد ، که اصل یا گوهر جهان یا زندگی یا تاریخ را « هماهنگی چند تا ها » بداند ، و هماهنگی ، کم کم از این چند گوهر ، بخودی خود ، و بدون پاری یا فشار دیگری ، بجوشد . دید تسلوژیکی ، تنها ناظر به اینست که « آیا چند خدا هست یا نیست ؟ ولی « پدیده چند خدائی » ، رویه انسانی متناظرش را هم دارد ، که در بود و نبود چند خدا آورده است ؟ « تجربه ای که در تصویر خدا یا خدایان شکل به خود میگیرد ، یک تجربه انسانیست . در تصاویر خدایان چند گانه ، انسان کشف کرد که پدیده های ژرف انسانی ، نیاز به داشتن « بن های گوناگون » دارند ، و تنها با یک علت ، با یک اراده ، یا با یک اصل ، غیتوان بسراخ این پدیده ها رفت . بود یا نبود یک خدای خالق ، مطرح نیست . تصویر خدایان ، با « بن های چند گانه در جهان و تاریخ و اجتماع » کارداشت ، و با خود ، بنیاد این اندیشه را گذاشت . واين « تجربه مایه ای انسان » که در « تصویر خدا یا چند گانه » ، عبارت بندی شد ، اندیشه بی نظیری بود که ژرفای خود را پس از چند هزاره باز نشان داد . امروزه کسی زنوس و آفروذیت و آپولون و پوزیدون و هرا و آتنه و دمتر و ... را در غرب نمیپرستد ، و بود و نبود آنها نیز هچگاه مطرح نیست ، ولی « آنچه در نزد این تصاویر » هنوز زنده است ، جهان هنر و فرهنگ و روانشناسی و فلسفه را را به جنبش میآورد . انکار و اثبات مداوم آنها ، دلیل آنست که هنوز « پرسش‌های مایه ای انسانی » در آنها مطرحند . مسخره کردن و خوارشمردن آنها نیز ، دلیل آنست که اسطوره ها هنوز نیروی سحر انگیزی دارند که مسخره سازان و خوارشماران ، از آنها میترسند . (اسطوره در زبان فارسی ، بُنداده است ، چون به داستانهای آفرینش ، بُندشن گفته میشود . بندشن ، با آفرینش از بن ها کاردارد . از این رو اسطوره ، همان بنداده است . بندشن ، با پیدایش از بن ، کار دارد ، نه با خلقت با امراز یک شخص) . از دید اسطوره شناس ، داستانهای انبیاء در تورات و قرآن نیز ، همه اسطوره اند ، ولو آنکه از دید پیروان این ادیان ، اینها قصه و تاریخ پیامبران خوانده شوند . و اسطوره بودن آنها ، دلیل بی ارزش بودن آنها نیست . هر کسی ، اسطوره خود را ، حقیقت میداند ، و بسیاری از حقایق امروز ، فردا جزو اسطوره های خفته در خواهند آمد . حقیقت ، اسطوره زنده و انگیزنه است . تاریخ و اسطوره ، دو گستره جدا ناپذیر از همند . درک تاریخ نیز ، بدون شناخت « دیالکتیک تاریخ و اسطوره » ، ممکن نیست . واقعیت و رومیا دو رویه حقیقتند . تاریخی که فقط به واقعیات بپردازد ، حقیقت را نگفته است . این رومیا های

انسانها هستند که رویارویی واقعیات می‌ایستند ، و تئگنای آنها را نشان میدهند ، و در پایان آنها را شکست میدهند ، همانطور که از آنها شکست هم میخورند . هر واقعیتی با روایایش گره خورد است ، و آن واقعیت ، بدون روایی متناظرش ، فهمیدنی نیست . ما در خورد با هر واقعیتی ، بلافصله در خود رویایی از آن نیز داریم که به واقعیت باید اضافه شود ، تا باهم حقیقت گردند . جای بسی افسوس است که اغلب پژوهشگران ایران ، هنوز تفاوت میان « افسانه » و « اسطوره » را نمیشناسند ، و این پژوهشگرانند که همه را از ژرفروی در شاهنامه و بندeshen و ... ، یعنی شناخت نخستین فرهنگ ایران بازمیدارند . پیش از سرودهای گاتا ، ایران دارای فرهنگ بسیار متعالی بوده است ، و شناختن اسطوره‌ها (بنداده‌ها) روش ویژه خودش را دارد . اسطوره شناسی ، روشن دیگر دارد که تاریخ .

همان داستان « سام و زال » ، بیان تجربه دینی و اجتماعی بسیار ژرفی ، پیش از زرتشت است . ایران مانند یونان ، آثار دست نخورده پیش از زرتشت را ندارد . آنچه همو سروده است ، کم و بیش دست ناخوردخورده باقیمانده است . میترانیان و سپس موبidan زرتشتی ، همه آثار دوره زنخدانی ایران را دستکاری کرده ، و جزو آثار خود ساخته اند . اوستا ، تجربیات فرهنگی پیش از زرتشت است ، که همه برای ملحق ساختن به الهیات زرتشتی ، تحریف و مسخ و مثله شده اند . این تغییر شکل برای پیدایش الهیات زرتشتی ، ضروری بوده است ، ولی برای باز سازی و باز یابی فرهنگ زنخدانی ایران ، زیان آور و باز دارنده و منحرف سازنده است . در هرجانی باید انگشت روی تحریف گذاشت . اغلب « هزارشها » ، چنانکه از ایرانشناسان خارجی و داخلی ادعا شده ، واژه‌های بیگانه نیستند ، بلکه اصطلاحات فرهنگ زنخدانی ایرانند ، که به عمد تغییر داده شده اند . همچنین نفوذ دستگاه موبدی زرتشتی ، در همه جای امپراطوری ایران یکسان نبوده است . مثلا در زبان کردی ، بسیاری از واژه‌ها ، معانی دوره زنخدانی را نگاه داشته اند . از جمله « در کردی » ، « هوما » که همان « هما » باشد ، نام « خدا » هست . ستیز الهیات زرتشتی با « هوما » که همان سیمرغست ، سبب شد که واژه « هوم » را از « هوما » جدا ساختند و به « هوم » که شیر زنخدah است ، معنای دیگر بدهنند .

و هنوز که هنوز است ، پژوهشگران به این ترفند آخوندی - موبدی ، پی نبرده و در کوه و بیابانها دنبال گیاه هوم میدونند ، و هریکی ، « علفی » دیگر را بنام هوم کشف میکند ، و بنام اکتشافات تازه ، در مجلات بیش از علمی ، چاپ میگردد . هنوز پژوهشگران ما ، گرفتار معانی تحریفی هستند که موبidan در اوستا و بندeshen و گزیده‌های زاد اسپرم و به واژه‌های داده اند . ما با روش انتقادی ، میتوانیم ، از این آثار نیز بهره ببریم ، و فرهنگ بسیار عالی پیش از زرتشت را کشف کنیم . از جمله این اندیشه‌های بسیار عالی ، اندیشه سه تا یکتائیست که گوهر اندیشه ایرانیست . ایرانی ، « تخم » را بن جهان میدانست ، و از تخم ، همه جهان گستردۀ میشد و این تخم دارای سه مینو بود . تخم واحد ، در هماهنجکی سه مینو باهم ، آفریننده میشد .

اھریمن ، پیش از زرتشت ، معنای دیگر داشته است

انگرا مینو و سهنتا مینو و هو مینو ، سه مینو بودند که با هم یک تخم یا یک مینو بودند .

زرتشت ، انگرامینو را فقط زدار کامه می‌شمرد ، در حالیکه پیش از او ، ایرانیان چنین تصویری از اهریمن نداشتند . تصویری که بر ذهن ما امروزه چیره است ، تصویر زرتشتی اهریمن است . پیش از زرتشت ، ایرانیان سه اصل برای آفرینش قائل بودند ، نه دواصل . این سه اصل ، سه مینو خوانده می‌شدند . در اینجا ، به بحث گستره این موضوع پرداخته نخواهد شد ، و نامه‌ای جداگانه ، ویژه آن ساخته خواهد شد ، ولی اشاره به آن در اینجا ، ضروریست ، این سه مینو عبارت بودند از :

انگرامینو+سپنتامینو+وهومینو

این سه اصلی که در آمیزش باهم و یکانه شدن ، جهان و زندگی را می‌آفرینند ، شکل‌های گوناگون در فرهنگ ایران داشته‌اند . این اندیشه سه تا یکتائی ، از زنخدانی ، در شکل تازه ای به دین میترائی رسید ، و سپس در الهیات زرتشتی ، شکل انتزاعی و اخلاقی « اندیشه نیک + گفتار نیک + کردار نیک » کردار نیک » را پیداکرد ، و در غرب ، اندیشه سه تا یکتائی ، از میترا گرانی ، به مسیحیت رسید ، و در آن ، ریشه‌های بسیار نیرومندی یافت . الهیات زرتشتی که با شدت ، با این سه اصل ، و اندیشه « تخم » به عنوان اصول آفرینندگی می‌جنگید ، چون نا سازگار با اندیشه آفرینندگی اهورامزدا بود ، شعارهای اخلاقی اندیشه نیک + گفتار نیک + کردار نیک را ، جانشین آنها ساخت ، و بدین وسیله ، گزند فراوان به تفکر دیالکتیکی و فلسفه در ایران زد .

همچنین درک جهان و تاریخ و زندگی از سه اصل ، فراموش ساخته شد . اندیشه ثنویت یا دوتاگرانی ، اندیشه اصیل ایران نبود ، بلکه سپس ، با حذف اندیشه سه تا یکتائی ، جانشین آن گردید . فرهنگ ایرانی ، استوار بر « سه تائی که یکتاست » و « یکتائی که سه تاست » بود ، نه بر دو تاگرانی . یک اصل هست که هنگامی گستره شد ، سه می‌شود ، و این سه تا ، باز در هماهنگی باهم ، یکی می‌شوند . از این رو از یک دید نیز ، چهار تا هستند . وحدت و کثرت ، در این فورمول ، عبارت بندی می‌شود . این اندیشه سه تا یکتائی ، در عبارت بندی که در مسیحیت ، در درازای تاریخ تحول خود یافته است ، و در خود الجیل ، هیچ ریشه‌ای ندارد ، برای محمد و جهان اسلام ، نشان شرک و کفر است .

۳ = ۴

یک = سه

بُنِ کثُرَت و هماهُنگَى

۳ + ((سه)) + ۳

۱۰ = ۱ + ۳ + ۳ + ۳

سه تا یکتائی ، در فرهنگ نخستین ایرانی ، بیان « آفریننده بودن کثرت باهم » بود . « سه » ، نماد

کثرت بطور کلی بود . مفهوم « کثرت » در ایران ، با عدد « سه » آغاز میشد ، و « سه » ، « تخم و بن » همه کشتهای کیهانی و اجتماعی و سیاسی بود . سه ، بن یا تخم است ، و همه کشتها از آن میرویند . در فرهنگ ایرانی ، « سه » ، نمونه کثرت نیست ، بلکه « تخم کثرت » میباشد . یک تخم (مینو) در خود ، سه نیروی اصلی (سه مینو) داشت . این تخم ، تخمیست که هر گونه کشته از آن ، پیدایش می یافتد . وقتی سخن از سه مینو ، یا سه زنخدا (سیمرغ = آناهیت + آرمیعی) ، یا سه نای (سیمرغ = سه نای) میروند ، سخن از کثرت و همه ، در میان است ، سخن از « تخم کثرت » است .

پاد اندیشی ۱. پاد = تیز + ۲ - پَد یا پُود = انعی تیز + ۳. پادوند یا پیوند = سنتز) ، که اندیشیدن دیالکتیکی باشد ، اساسا شیوه تفکر ایرانی بوده است ، و فرهنگ ایران ، بر اندیشگی دیالکتیک ، بنا شده بوده است ، که اروپائیها برای تحقیر فرهنگ ایران ، آنرا « ثنویت یا دوتاگرانی » خوانده اند ، تا ابتکار شیوه اندیشیدن دیالکتیکی را ، ملک طلق یونان کنند .

گوهر هر چیزی در فرهنگ ایرانی ، سه مینو بوده است ، که سه نیروی خود زا و خود آفرین هستند . و هر تخمی ، مرکب از سه نیرو بوده است ، و این سه نیرو ، در هماهنگی باهم ، آفرینندگی تخم را پدید میاورندند . مفهوم « آفریدن » و « اصل هماهنگی » ، از هم جدا ناپذیر بودند . از این « بن » ، انسان و اجتماع و جهان ، مانند خوش ، میروندند . و همکاری این سه نیرو در آفریدن ، که نماد همکاری همه کشتهاست ، کار خدائی بود . چنانکه پیشوند واژه « همکاری و اماوندی » که « هم وام » باشد ، درست همان واژه « ام » میباشد ، که یکی از نامهای سیمرغ بوده است ، و الهیون زرتشتی ، معنای آنرا بکلی تحریف کرده اند ، و به معنای « نیرومندی » ، کاهش داده اند ، و اصالت و ژرفای معنایش را بکلی از آن زدده اند .

همکاری = همبغی (بغ = خدا)

« همکاری » ، مانند « همبغی = همخدائی » ، نه تنها « کار خدایانه » بود ، بلکه « شیوه گوهری کار خدایان » بود . این خدا بود که گوهرش ، « هم = ام = هاو » بود . آفریدن او ، « هم آفرینی » ، و اندیشیدن او ، « هماندیشی » ، و کار او ، « همکاری » بود . سیمرغ ، یکی بود ، که در گوهرش ، مرکب از سه ، یا مرکب از پنج ، یا مرکب از هفت ، یا ... مرکب از سی و سه خدا بود (که در اصل ، ردان اشون نامیده میشدند) ، و این خدایان ، با هم ، و در هم آهنگی در همنوازیشان (چون همه این خدایان را مشکر بودند) ، زمان و زندگی و کیهان را ، از خود ، میآفریدند . یگانگی سیمرغ ، یگانگی یک ارکستر در همنوازی بود . « راد » در فارسی امروزه ، معنای کریم و جوانفرد و صاحب همت و سخاوت باقیمانده است ، و معنای سخنگوی و قصه خوان هم آمده است . ولی اینها معانی دوم واژه اند . جهان بینی بنیادی ایرانی ، موسیقی را اصل میدانسته است ، و در شنیدن موسیقیست که هر انسانی ، اهل کرم و ایثار و جوانفردی میگردد . رد پای معنای اصلی « ره و راد » هنوز باقیمانده است . در اصل ، « راد و رید و ریدک و رود » ، یک واژه بوده اند . چنانکه رود کی

معنای « رامشگر و نی نواز » بوده است . مثلا در این بیت مولوی ، « راد » معنای در همین راستا دارد در میان خارها چون خارپشت سر درون و شادمان و راد باش

واژه رید reed در انگلیسی بمعنای نی است . در عربی رود و راده، معنای نوجوان خوشکل باقیمانده است . هر یک از انتیباتی که سپس کاذب خوانده شدند ، در عربستان از « رئت » خود الهام میگرفتند ، و میاندیشیدند که محمد هم نبی هست که همین گونه الهامات را از رئش دارد . مستله انکار وحی او نبود . مستله این بود که رمت ها که همان رادها ای ایران بودند ، باهمه انسانها مقاس نزدیک داشتند . به همین علت محمد بسیار خشمگین میگردد . چون برای محمد ، الهام وحی ، با برگزیدگی کار داشت ، سیمرغ ، اصل برگزیدگی را نداشت . سروش با هر انسانی در مقاس بود . این « رئت » همین راد است که در عربی تبدیل به « رعد » هم شده است . معشوقه در عربی « رعد » خوانده میشود ، و عاشق ، « ریاب » خوانده میشود . از آنجا که ریاب ، ساز نرینه است ، پس « رعد » ، ساز مادینه بوده است ، و این فقط میتواند « نای » بوده باشد . بزدان هم معناش رامشگر بوده است . ولی این خدایان رامشگر که با موسیقی جهان و آتش و زندگی را میآفرینند ، سپس از الهیات زرتشتی طرد میگردند ، و معانی دیگر از نامهای آنها گرفته میشود . در واقع ، همه خدایان پیش از زرتشت ، از اصالت اندخته میشوند ، بدون این اصالت در الهیات زرتشت پذیرفته میشوند ، و درست ما با کشف اصالتشان کار داریم . سیمرغ یا ستنا ، که بمعنای « سه نای » است ، پیکر موسیقی بوده است ، از این رو یکی از نامهای مهم او « رام » بوده است ، که هم معنای مهر است و هم معنای « موسیقی » است . هرچند که معنای راد و رد را که « نی نواز نی » بوده باشد ، حذف کرده اند ، ولی در افعالی که در اوستا از آن ساخته اند ، ردپای نای مانده است . در عربی برابری نی با گیاهان (نی = گیاه) را میشناسیم . نبات ، در عربی به کل گیاهان گفته میشود . علم نباتات ، بمعنای گیاهشناسی است . علت هم این بوده است که بنا بر اسطوره های ایران ، هوم ، رده همه گیاهان بوده است . واين هوم ، همان نی است که الهیات زرتشتی حذف کرده است . چون زن در اوستا nairika و خوانده میشود . پس نی ، رده همه گیاهان بوده است . از خود واژه « رد » ، میتوان به همه دستکاریها پی برد . نی ، دو ویژگی بنیادی در اسطوره ها دارد . یکی دارای بانگ و نواست و دیگر آنکه دارای افسره و نوشایه است . اینست که فعل « raod » در اوستا ، هم معنای « نالیدن و زاریدن » است ، و هم معنای « روانشدن مایع » است . « اوروند » یعنی « روان » . واژه دیگر در اوستا « raoda » است که به معنای روئیدن و بالیدن است . این واژه ها ، همه از واژه « رده و راد » که نی باشد ، و غاد همه گیاهان بوده است ، ساخته شده اند . رد همه گیاهان ، همان « رد=نی » است . از این جا میتوان معنای « رستم » را که مرکب از + raodha taxma است ، بهتر شناخت ، چون نای ، با رستاخیز کار دارد ، و نام سیمرغ است . طبعا در نهان ، معنای « تخم سیمرغ » را هم دارد . ردپای واژه « رود » ، به همان لوطی میرسد . و واژه « فلوت » هم که به نی گفته میشود ، میتواند پسوند « لوت = رود » را دارد . و هنانسان که « ابراهام = ابراهیم » در آغاز ، « اورام = آواز سیمرغ » خوانده میشده است ، برادرش لوت نیز ، همان « رود » بوده است .

پدرشان ، بنا بر پژوهشهاشی که شده ، پیرو سین ، یا دین سیمرغی بوده است . واژه « لوطی » در لری ، معنای « خنیاگر است . در کردی نیز ، « لوتی » معنای خنیاگر و انسان دست و دلباز است . ولته ، معنای زن طناز است . لوتک ، معنای رقص و پایکوبی انفرادی از شادی و پریدن و جهیدنست . البته مانند همه اصطلاحات سیمرغی ، به واژه لوت و لوطی نیز ، معانی منفی و زشت داده شده است ، وکبر « لوت » هم همین معنا را داشته است . رام ، خدای باد است که در بیابانها میوزد ، و میسراید (وز = واپس) و میتوارد (در پهلوی ، به نی نواز ، نی سرای میگویند) ، و معنای « بیابان » که سپس میآید این معنا را تائید میکند . و واژه « لوده lovda » که میان ما معنای منفی شوخ و بیعار گردانیده شده اند ، همان *raoda* و « رود و راد » هستند . البته ، چنانکه نی = هوم ، رد همه گیاهان بود ، و هرگیاهی در واقع ، رود = هوم = نی بود ، رود = نی ، به همه ابزارهای موسیقی نیز اطلاق میشده است ، و معنای مطلق خنیاگر را داشت . مثلا « غند رود » معنای نفیر یا نای بزرگست . و « رودابه » ، زن زال ، باید همین معنای « رود + آوه » ، نای سیمرغ » را داشته باشد . چنانکه پدرس مهراب : مهر + آوه ، مهر سیمرغست ، ومادرش سیندخت ، معنای دختر سیمرغست . خود واژه *хніягур hunivåkar* هم در پهلوی ، همان نی نواز است . خنیاگر ، مرکب از سه واژه است *huni + vå + kar* . پیشوند « هونی » ، همان هوم و خون و خوم و نی است . و « وا » ، آوا هست . خنیاگر معنای کسیست که کارش دمیدن در نی است . مقصود این بود که « ردان اشون » ، که نخستین خدایان ایران بوده اند . نی نوازان یا خنیاگران یا خوشنوازان و رامشگرانی بودن که در همنوازی ، گیتی و زندگی را میآفرینند . هرچند ایرانشناسان « اشون » را غالبا به گروندگان یا پیروان « اشه و اشی » بر میگردانند ، ولی در روایات ایرانی هرمzedیار ، درمورد یشتن نان درون ، برای سروش و ارتا فرورده ، که در حقیقت نام خود سیمرغست (ارتا فرورده مادینه ، در گزیده های زاد اسپرم = فروردین) « اشون » را فقط به ارتا فرورده میگوید ، و اشون را جانشین واژه « ارتاگرورد » میسازد . وابن رد پائیست ازابن معنا که « ردان اشون » ، معنای « همنوازان با سیمرغ » است . اشون ، نام خود سیمرغ بوده است . ردان اشون ، معنای نوازندگان ارکستر اشون (سیمرغ) هستند .

از جمله ، سوراخهای منقارسیمرغ ، غاد این خدایان بودند . در تصویری دیگر ، سیمرغ ، یک نای ، با سی و سه سوراخ بوده است . این سوراخها ، « سوفرا = سوف = صوف » خوانده میشندن . صوفی ، خدای رامشگری بود که در همیاری و همنوازی ، زندگی و جهان و زمان را میآفرید . در تصویری دیگر ، ستنا ، مرغی بود که منقارش سیصد و شصت سوراخ داشت (قنس) .

همکاری ، و هم اندیشی ، و همکامی و همدردی ، همبغی و « ام + کاری » ، گوهر سیمرغ بود . نام « پتیاره » که « پت پاره » باشد ، و الهیات زرتشتی آنرا نامی بسیار زشت ساخته است ، بیان همیاری با سیمرغ بوده است ، و اصطلاحی بسیار ارجمند بوده است . پتیاره در پهلوی *patyårak,pityårak* نوشته میشود و در اوستا *paityåra* میباشد . و پار و پاور که « دسته هاون « باشند ، غاد « همکاری گوهری خود سیمرغ

است . و چنانچه در برهان قاطع می بینیم « یاور » ، نام روز دهم ماهست که آبان = آناهیتا باشد . پس « پتیاره » ، معنای « یار پت در آفرینش » بوده است . ردان ، همه همین یاران سیمرغ شمرده میشندند . وقتی تصویر « نای » پکار برد میشد ، ردان ، سوراخهای نی شمرده میشندند ، وقتی « هاون » پکار برد میشد ، معنای « دسته های هاون = کوبه ها » گرفته میشد . همه خدایان روزهای ماه ، که از جمله « انگرامینو » نیز باشد ، همان ردان ، یعنی همنوازان با سیمرغ بودند .

پت و پد ، وبالاخره « بُت » نام سیمرغ بوده اند ، و نام « بت پرستی » ، نکرهش و زشت سازی همین سیمرغست . هنوز در زبان کردی ، به « بُت » ، « پت » گفته میشود . بُت ، همان سیمرغ بوده است . آفرینشگی در خدایان نیز ، از گوهر « هماهنگی کثرتشان » بر میخاست .

ومردم بطور شفاهی ، روز بیست و چهارم ماه را که « روز دین » یا روز سیمرغست ، « بت فریب » خوانده اند . خیلی از مطالب را مردم بطور شفاهی ، بهتر نگاه داشته اند ، در حالیکه در متون و اسناد آنها دستکاری کرده اند و منحرف ساخته اند . سیمرغ ، بتی است که با زیبائی و نیکی و بزرگی و نوای سحر انگیزنای یا چنگش ، همه را میکشد ، از این رو فریبند است . خدایان قدرت ، کشش را همیشه بنام « فریب » ، بدناام میساختند . آنکه میکشد ، میفریبد . قدرتمندان ، از دارندگان کشش ، بسیار میترسند . داستان ایرج ، که بدیدن سلم و تور میرود ، بهترین غودار این نکته است . ترس سلم و تور ، از همان جاذبه ای که ایرج میان سریازان دارد ، سبب میشود که در خشم ، سراور را ببرند .

به ایرج نگه کرد یکسر سپاه که او بد سزاوار تخت و کلاه
 بی آرامشان شد دل ازمه راوی دل از مهر و دو دیده از چهر اوی
 سپاه پراکنده شد جفت جفت همه نام ایرج بد اندر نهفت
 که این را سزاوار شاهنشهی جز این را مبادا کلاه مهی
 بلشگر نگه کرد سلم از کران سرش گشت از آن کار لشگر گران
 بتور از میان سخن ، سلم گفت که یکیک سپاه از چه گشتند جفت
 بهنگامه باز گشتن زراه همانا نکردی بلشگر نگاه
 که چندان کجا راه بگذاشتند یکی چشم از ایرج نه برداشتند
 از ایرج دل من همی تیره بود بر اندیشه ، اندیشه ها بر فزود
 سپاه دو کشور چو کردم نگاه ازین پس جز اورا نخواهند شاه

وازانجا که ایرج ، نخستین شاه اسطوره ای ایرانست ، بیانگر آنست که ایده آل حکومتی ایران از همان آغاز بر بنیاد کشش قرار داشته است ، نه زور و قدرت و تهدید و خشم . به همین علت قدرتمندان ، بر ضد فرهنگ سیمرغی بودند ، چون بنیاد جهان بینی اجتماعی اش ، بر کشش موسیقائی قرار داشت .

سیاستمدار در نخستین فرهنگ ایران ، « رامیار » خوانده میشده است . رامیار ، یعنی کسیکه خدای موسیقی را (که رام باشد) باری میدهد . نگاهداشت اجتماع ، باید بر منش موسیقی استوار

باشد . « مدنیت » در فرهنگ ایران « رامشده » است ، یا به عبارت دیگر ، منش رامشگرانه یافتنست . آنکه منش موسیقی و مهر ندارد ، از مدنیت ، بوئی نبرده است .

یگانگی ، فقط در اثر هماهنگی جوشیده از همه مردم

آنچه هماهنگست ، نیروی آفرینندگی دارد

بدون همکاری ، امکان آفریدن نبود . گوهر سیمرغ یا خدا ، در اثر هماهنگی موسیقائی کثرتش ، یگانه میشد ، و از این یگانگی بود که میآفرید . جهان و انسان و آب و گیاه و زمین و ... ، همه ، پیایند « همکاری در هماهنگی » بودند . برای دریافت ژرفای و گستره این سراندیشه ، باید به کتاب دیگر از این قلم ، پیرامون « مفهوم کمال در تفسیعین فرهنگ ایران » مراجعه کرد ، ولی دراینجا ، آن معنا را بطور فشرده و کوتاه ، ولی بشیوه ای دیگر ، میگسترم ، و نکات دیگری را روشن میسازم . این اندیشه در فرهنگ زندگانی ایران ، از چنان غنا و سرشاری و ژرفایی بر خوردار است که با مفاهیم مربوط به توحید و شرک ادیان سامي ، غیتوان بسراگشان رفت . مفاهیم ادیان توحیدی ، فقط به سوء تفاهمات از این فرهنگ بزرگ ، کشیده میشوند . مفاهیم ادیان توحیدی ، ابزار کافی برای فرورفتگی به این اعماق نیست . بک پدیده غنی ، در یک مشت مفاهیم تنگ ، نیکنجد و غنای پدیده را نماید برای مفاهیم تنگ ، بی ارزش و خوار ساخت .

سه و سگ و موسخ (کمربند)

مقصود از « سه » در فرهنگ ایران ، سه نیرو ، یا سه خدا ، یا سه شخص ، در معنای محدود و تنگ امروزه ما نبود . « سه » ، بمعنای « تخم همه کترتها » بود . « سه » ، بُن و زهدانی بود که هر کترتی از آن میروند . گرددی (رجوع شود به فرهنگ عبد الرحمن شرفکنندی) بسیاری از معانی فرهنگ زندگانی واژه ها را ، بهتر از فارسی نگاهداشتند است . با مراجعه به آن ، دیده میشود که « سه » ، بمعنای « سگ » است ، و « سک » نیز ، بمعنای شکم و جنین میباشد . و « سکان » بمعنای « به هم چسبیدن » است ، و « سکپر » بمعنای « حامله » است ، و « سکل » ، بمعنای اخگر است ، و سکورزاد ، زاد وولد است . و در زبان فارسی نیز ، به کمربند (زنار) یا گستنی که در اصل ، نشان فرهنگ سیمرغی بوده است و سپس زرتشتیها و جواهردان ، آنرا بکار بردند ، اند ، « موسخ » نیز میگفته اند (برهان قاطع) ، که همان « موسک » میباشد ، و پسوند « سک » ، بمعنای « میان انسان » بوده است .

« سه » ، غاد زهدان ، و یا به عبارت دقیقتر ، سرچشمہ آفرینش بوده است . « سه تای یکتا » در فرهنگ زندگانی ایران ، مانند مسیحیت ، فقط یک شکل خشک تثولو ژیکی نداشته است ، که ویژه پدر آسمانی و عیسی و روح القدس باشد ، که مربوط به جهان فوقانیست . سیمرغ ، غاد همه تخمهاست ، و همه تخمها ، یعنی همه انسانها در گیتی ، دارای این ویژگی هستند .

سه تا یکتائی ، استقلال و خود زانی همه افراد اجتماع را مشخص می‌ساخت . سه تا یکتائی مسیحیت ، ویژه پدر آسمانی و عیسی (ابن = پسر) و روح القدس شده بود . آفریدن ، فقط در انحصار خدا بود . از اینگذشت ، مفهوم سه تا یکتائی در مسیحیت ، فقط یک شکل داشت . ولی سیمرغ ، طبقی از « سه تا یکتا » هاست . سیمرغ و یاد و تیر ، یک سه تا یکتائیست . سیمرغ و خرداد و امداد ، سه تا یکتای دیگر است . انگرامهنو و و هو مهنو و سهنتا مهنو ، سه تا یکتای دیگر است . سیمرغ و آناهیتا و آرمیتی (خدای آسمان + خدای رودها + خدای زمین) سه تای یکتای دیگر است .

جام جم ، که نماد آفرینش معرفتست ، سه تای یکتائیست ، واژ سه جزء تشکیل شده است ، که منسوب به سه زنخداست (مراجعه شود به جلد اول جام جم) . خونی که رستم با آن چشمان کرد حکومت و سپاه را باز روشن میکند ، از جگر و دل و مفز دیو سپید است (شاهنامه ، خوان هفتمن رستم ، کتاب نوروز جمشیدی) . و جگر ، از آن سیمرغ ، و دل از آن آناهیتا ، و مفز از آن آرمیتی است .
به عبارت دیگر ، گوهر معرفت ایرانی نیز ، « هماهنگی سه گونه خرد » بوده است . انسان ، هنگامی درست و آفریننده میاندیشد ، که سه خرد دراو ، با هم همکاری کنند . آنچه در بندeshen « خرسه پا » خوانده میشود ، همان سه زنخدا و سه خرد یا خره = خر ، نامبرده در بالا هستند (جام جم نیز ، خرد سه پایه و سه مایه است) .

سیمرغ در بندeshen ، سه انگشته خوانده میشود ، که در حقیقت بعنای سیمرغ سه پستانه بوده است ، چون نوک پستان ، انگشت شمرده میشده است (ارد اویرافنامه ، ترجمه ژاله آموزگار ، ص ۴۹ ، جان خواستنی ، جانشین « دارای انگشتان کشیده شده است ، و درست از عبارت کتاب میتوان دید که پستان است) .

و سه پهلوان هستند که سرچشمه حقانیت حکومت ایرانند ، و این سه پهلوان که « سام + زال + رستم » بوده باشند ، باهم سه تای یکتا هستند . این سه پهلوان را باید در پیوند باهم فهمید ، تا پیش از فلسفه جهان پهلوانی و « اندیشه حقانیت حکومتی » ایران برد . نه آنکه داستان سام را جداگانه ، و داستان زال را جداگانه ، و داستان رستم را جداگانه بررسی کرد و فهمید . این سه ، باهم و در گوناگونی و هماهنگی باهم ، نشانگر « حقانیت به حاکمیت ، یا تاج بخشی » بوده اند . رستم ، تاج بخش بود ، یعنی « اصل حاکمیت » بود . در داراب نامه طرسوسی ، این اندیشه باقیمانده است که « هما » یعنی سیمرغ ، تاج بخش است .

و سیمرغ در شاهنامه ، فراز البرز ، فراز « سه درخت » میشیند ، و سیمرغ در داستان هفتخوان اسفندیار ، دو فرزند دارد ، که با خودش سه تای یکتا هستند . از سوئی سیمرغ و آرمیتی و جمشید ، سه میترا ، یعنی سه سرچشمه مهر هستند . در بندeshen فقط میآید که انسان ، به اندازه سه نای آفریده میشود . این رد پای مختصر ، فلسفه ایست که در بندeshen ، از این اندیشه متعالی و گسترده باقیمانده است .

مینو = آوای نای سیمرغ

از همین نکته کوچک باقیمانده در بندشون ، میتوان دید که مودنان ، چها به سر نخستین فرهنگ ایران آورده اند . انسانی که زاده سه نای ، یعنی این سه زنخدا و سه مینو و ... بوده است ، و خردش ، مرکب از سه نای (سه مینو) میباشد ، بدین عبارت خلاصه میشود که « به اندازه سه نای ، آفریده شده است ». نای در اینجا ، معنای « اندازه متري ، واحد درازا » فهمیده میشود . مودنان ، با این گونه ترفندها ، سراسر فرهنگ سه تا یکتائی را نابود ساخته اند . زاده از سه زنخدا ، یعنی فرزند مستقیم خدا بودن ، و از گوهر خدا بودنست .

تلاش برای معنی کردن واژه « مینو » ، بدون شناخت گوهر فرهنگ زنخدائی ، کاری گمراه کننده است ، به ویژه که مودنان ، « نای را در رابطه با آفرینندگی » بی معنا ساخته اند . در بررسی واژه ها ، باید نخستین تصاویر اسطوره ای را بنیاد بازشکافی واژه ها قرار داد ، نه آنکه به شیوه واژه شناسی ، بدون در نظر گرفتن این تصاویر ، به ریشه یابی واژه ها بس کرد . واژه ماه ، که که مانگ و مونا و maona و در اوستا mawng و در لهجه های محلی mang ، maang + mahang ، و سیمرغ māzainya خوانده میشده است ، ماس (ماسوره = نی) و مس و مان و مانگیله (هلال) بوده است ، و عینیت با سیمرغ داشته است ، و سیمرغ ، عینیت با مفهوم نای داشته است . از این رو مازندران māzai + nya باشد ، با پیشوند « مز » آغاز میشود که ماه است و در این شکی نیست که « مینو » نام ماه یا سیمرغست و ماه ، برابری با تصویر تخم داشته است . پس خود واژه مینو ، باید به این مفاهیم و تصویر اسطوره ای سیمرغ که نی و نی نواز است گواهی بدهد .

مینو ، که در الهیات زرتشتی ، معنای ملکوت و جهان روحانی بالا ، بکار برده میشود ، مرکب از سه واژه است : mai + nya + ava = mainyava آوای نای ماه یا افسره (می) نای ماه » است ، یا به عبارت دیگر « آوای نای سیمرغ » ، چون ماه همان سیمرغست ، و نای سیمرغ ، همان نام سیمرغ یا گوهر (در کردی نام = نای ، پس ستتا یعنی « سه نای ») است . و « او » ، هم معنای افسره ، و هم معنای نواست .

و این عبارت در بندشون ، که انسان به اندازه سه نای است ، معنای آنست که همگوهر با سه زنخدا یا سه تا یکتاهای دیگر ، و همگوهر با ستتا ، یعنی سیمرغ است . انسان ، وجودیست « خود آفرین » و مستقل و آفریننده و سرچشمه مهر و اندیشه .

مفهوم « همکاری و هم اندیشه یک کثرت ، و یا اجتماعی » ، یک کار خدائی شمرده میشده است . گوهر فرد خود انسان ، و گوهر خدا ، هماهنگی یک کثرت است . به همین علت واژه « ام » و « بخ » اینقدر اهمیت داشته اند . بدون همکاری و هماندیشه ، نمیتوان آفرید . واصل همکاری ، در خود هر

انسان یا در خود خداست . این یک اصل کلی در فرهنگ ایران بوده است .

نخستین آنجهن ابران

اینست که در وندیداد در داستان جمشید ، دیده میشود که برای باز آفرینی گیتی ، و رهانیدن گیتی از تنگتا ها و بجرانها ، متناظر با « الجمن خدایان » ، « الجمن انسانها » هم تشکیل داده میشوند ، تا در باره یک مستله مشترک ، که آفرینش گیتی از نو است ، بیندیشند . جم و جماکا (آرمیتی = زمین) ، انسان و خدا باهم میتوانند ، گیتی را از تو بیافرینند . فراخ کردن ، معنای آفریدن دارد . این بخش از وندیداد که در اصل (پیش از دستکاری موبidan زرتشتی ، و گرفتن اصالت از جم و خواهرش و زنش ، جماکا که آرمیتی = زمین باشد ، و باهم جهان را فراخی میبخشند و میآفرینند ، و نام اهورامزدانی در همه متن نبوده است) همافرینی جم و جماکا باشد است زن انسان ، خداست . انسان و خدا ، با هم میآفرینند . آفرینندگی ، همکاری انسان و خدا باهمست . جمشید ، جماکا (آرمیتی = زمین) را که خواهرش میباشد ، با سورا suwra و با اشترا ی زرنشا ashtra میانگیزد . این متن را ، در آغاز میترانیها و سپس موبidan زرتشتی به سود الهیات خود ، با اندکی تغییر واژه ، تغییر معنا داده اند . سورا ، همان سرنا بوده است ، و « اشترا ی زرنshan » بمعنای « تخمه انگیزنده » است ، چون « زد » چنانچه خواهیم دید ، تخم رستاخیزنده است . حتی برای این ، به تازیانه ، « اشترا » گفته میشد ، چون تازیانه برای « زدن » اسب نبود ، بلکه فقط معنای « انگیزنده اسب » را داشت . در شاهنامه داستان بسیار زیباتی در این زمینه میآید ، که من در یکی از نوشتجات آنرا گستردۀ ام . از جمله انگیزنده‌گان ، « موجه آب » بوده است . موج آب ، ماهی را به آبستنی میانگیزد . به این علت ، به موجه ، چه در دریا و چه در قالاب و رودخانه ، « اشترا » میگفتند . و نام سیمرغ (عنقا) در برهان قاطع ، به شکل « اشتراکا » باقیمانده است . یعنی سیمرغ ، موج و خیزاب انگیزنده است ، و در رام پشت ، واپو (سیمرغ) میگوید (رام پشت ، ۴۷ . خیزاب آور نام من است ، خیزاب بر انگیز نام من است ، خیزاب فروزیز نام من است ، زبانه کشنده نام من است ، گرد ، نام من است ..) .

مثلًا به صمغ (ژد) انگیزنده ، اشترا غار میگفتند . اشترا غار ، بنا بر برهان قاطع ، ۱. بیخ درخت الجدان و صمغ آن را « انگوزه » خوانند ، یا ۲. گیاهیست که بین آنرا آچار سازند ، و معنی آن شوک الجمال است ، و عربان زنجبیل العجم خوانند . هم آچار و هم صمغ انگوزه و هم زنجبیل ، انگیزنده است ، و خود واژه « انگوزه » بهترین شاهد بر مدعای است . و از سوئی « آنچه انگیخته میشود » ، که آتش زنه = پد « باشد ، مانند ذغال ، « اشتوا » و « اشترا » خوانده میشود . پس مقصد از « اشترا » در این متن « تخم انگیزنده جم » است ، نه چنانچه میترانیان در راستای تازیانه و ... معنی کرده اند ، تا ہقول زرتشت نیتچه ، هنگامی که نزد زنان میروند ، تازیانه را فراموش نکرده باشند . با این دو انگیزنده سور و اشترا ، جم به جما میگوید : « ای سپندارمذ ! به مهر بانی فراز رو و بیش فراخ شو که رمه ها و ستوران و مردمان را برتابی . پس جم این زمین را یک سوم بیش از آنچه پیشتر بود ،

فراخی بخشید ، و بدان جا رمه‌ها و ستوران فراز رفتند ، به خواست و کام خویش ، چونان که کام هرکس بود و ندیداد بخش یکم (۱۱+۱۰)

آغاز همافرینی گیتی و اجتماع و « پیروزی بر تنگناهای آزادی » در همافرینی جم و جماکا ، بر شالوده « انگیختن و انگیخته شدن » قرار دارد . عبارات « بنا براراده یاخواستن رفق و جنبیدن ، و یا سکونت گزیدن ، نهادن بن آزادی ، درآغاز پیدایش انسان اجتماعی است . بنا بر اراده رفق و حرکت کردن vase - *yātay* ، و بنا بر خواست خود سکونت گزیدن *shitay* میباشد . هیچکس و هیچ قدرتی نمیتواند بنام مالکیت بخشی از جهان ، آزادی حوت و سکونت را از دیگران بگیرد . و این از آزادیهای بنیادی حقوق بشر است . جمشید که « بن همه انسانهاست » ، چنین خواستی را در هر انسانی میشناسد . و درست « آزادی جنبش و آرامش » است که ایجاد بحرانهای (تنگناهای) اجتماعی و اقتصادی و سیاسی میکند ، و حل مسائلی که آزادی با خود میافزیند ، نیاز به رابزنی در المجن دارد . برای آنکه آزادی ، ایجاد تنگنا و بحران میکند ، آزادی و خواست و آرزوی انسان را طرد نمیکند و منفی نمیشمارد . « وسه » در اصطلاحات نامبرده در بالا ، در فارسی معنای چوبلاستی و قدرت و فوت باقیمانده است . ولی این واژه « وسه » و « واسه » ، درست به همین معنا در کردی باقیمانده است . « وستن » معنای خواستن است . « وسته » ، معنای خواسته شده است . همچنین « واستن » ، معنای خواستن است ، و واس ، خواهان است . و استه ، خواستن و خواسته . و استن ، دخواه است . « وسوس » ، معنای گاه این را خواستن و گاه آنرا خواستن میباشد و (وس + واس) یک واژه ایرانیست . وسوسی ، از آن نظر ، متعدد و دمدمی مزاجست ، چون که خواستهای را زود بزود تغییر میدهد . در یک آن دو چیز متضاد میخواهد . آزادی ، تبدیل به عذاب و بیماری میشود . چون روی یک خواست ، نمیتواند زمانی باند و آنرا واقعیت ببخشدو بدینسان هماهنگی میان « خواستن و توanstنش » به هم میخورد . انسان و اجتماع باید چیزی را بخواهد که میتواند و برای رسیدن این هماهنگی ، رابطه خواستن و توanstنش را بیازماید . هیچ انسان و اجتماعی ، نمیداند چه اندازه میتواند و تا چه اندازه باید بخواهد . از این رو باید بیازماید . همچنین « وازن » « وازن » معنای خواستن ، و « وازینی » معنای خواستگاریست . « واز » ، معنای اشتها و میل و خواهان است . با دانستن این مقدمات است که مفهوم « نخستین المجن » بیشتر روش میگردد .

در بخش دوم فرگرد یک و ندیداد پاره ۲۱ میآید که « دادار اهوره مزدا بر کرانه رود دایتای نیک در ایران ویج نامی ، با ایزدان مینوی المجن کرد + جمشید خوب رمه برکرانه رود دایتای نیک در ایران ویج نامی ، با برترین مردمان المجن کرد ». دایتای و دادار ، ودی ، همه با شیرمکیدن و شیر دوشیدن از سیمرغ کاردارند ، والهیات زرتشتی ، معنای چکاد دانیتی و رود دایتای را چنان از معنای اصلی گردانیده است که همه پُنداده های اصلی را بی معنا و پوچ ساخته است . اهورامزدا را دادار (شیر دهنده) ساخته است ، البته معنای شیر دهنده و زاینده را به معنای آفریننده گردانیده است ، و رود دایتاو چکاد دایپیتی را دو اصطلاح افسانه ای ساخته است بررسی گستره این موضوع ، سپس پیرامون واژه « دی و دیگ »

خواهد آمد. « المجن کردن در کنار رود دایتای » بعنای « داشتن منش سیمرغی » است. داشتن این منش است که همه از شیر یک مادر نوشیده اند، و همه دارای یک گوهرند. همه، از هم، نوشیده اند. همه فرزند یک مادرند. الهیات زرتشتی انجمن خدایان و انجمن مردمان را از هم جدا ساخته است.

ولی در اصل، این دو انجمن، یک انجمن بوده است، و سپس بوسیله موبidan دستکاری گردیده است، چون در تئکیر نخستین فرهنگ ایران، انسان با سیمرغ و آرمیتی، همالست. انسان، همال خدایانست چنانکه خواهر جم (انسان)، جماکا، آرمیتی است که زنخدا است و نام دیگر شرخ زاد است (برهان قاطع). زال با خدا باهم، فراز البرز، روی سه درخت زندگی میکند. پس انجمن خدایان و انجمن مردمان، یک انجمن بوده است. هر انجمنی که پیرامون « برطرف ساختن مشکلات آزادی در اجتماع انسانی » میاندیشد، کار خدائی میکند و رای زدن با یک کار مقدس خدائی انگاشته شود.

همین واژه « انجمن » که در اوستانی hanjamana نوشته میشود، از دید واژه شناسی، بدون در نظر گرفتن اسطوره آفرینش از موسیقی (درست در همین داستان جمشید در وندیداد، که انجمن پیش میآید، آفرینش گیتی، با سفت نای بوده است) بعنای خشك و خالی « با هم آمدن » ترجمه میگردد. با چنین ترجمه کردنها ای بیش از حد علمی!، فرهنگ ایران، یا یک ضربه، نابود ساخته میشود. اصل، در ترجمه حذف میگردد. نادانسته، واژه شناسان نیز، همکار و یار و یاور آخرondها میشوند. این واژه انجمن، مرکب از هنچ + مانا، یا مینو است. مان، هنوز در کردی بعنای « ماه » مانده است. han و هنگ، واژه ایست که با نگرش ماه (واژه نگرش hankarayemi از پیشوند هنگ- ska ساخته شده است) یعنی سیمرغ که خداوند نای و نواست کاردار. انجمن، بعنای هم آهنگی مینوئی، یعنی گوهر است. خدایان و انسانها باهم انجمن میشوند. این رابطه خدایان و انسانها را به شکل هماهنگی موسیقائی نشان میدهد.

جمشید با نواختن و سفت نی، آرمیتی، که زنخدای زمین است، و جماکا نام دارد، و خواهر جم است، به گستردن و آفریدن میانگیزد. جم و جما کا و نای (سیمرغ)، باهم، بُن انجمن هستند. جم و سیمرغ و آرمیتی (انسان و دو خدا)، بن انجمن هستند. سه تا یکتائی، بن انجمن و رای زنی است. معنای « انجمن »، از همین « نخستین انجمن »، برای چاره جوئی تنکتاهای کیهانی و اجتماعی، معنی ساخته میشود. چهار تا جنگجو هم، ممکنست برای جنگ باهدمیگر، « باهم بیایند »، ولی این که، انجمن نمیشود. شیر و پلنگ و گوسفند و شغال هم ممکنست « باهم بیایند »، ولی اینهم انجمن نمیشود. این درست پسوند « مانا » در واژه انجمن، که چنانچه آمد، هنوز در کردی معنای « ماه = سیمرغ » را دارد، و همان مبنو میباشد، این معنای بسیار خشکیده و تنگ علمی را نفی میکند.

۱- کثرت + ۲- هماهنگی + ۳- یگانگی

معنای « هماهنگی مینوئی »، در گوهر هر تخمه ای «، بنیاد اساطیر (بُنداوهای) ایرانیست. مفهوم « کثرت »، و یگانگی در هماهنگی کثرت «، فراگیرنده اندیشه های « ۱- کثرت + ۲- ».

همانگی + ۳. یکانگی » است . به عبارت اسلامی ، فرهنگ ایرانی ، مفاهیم « توحید + و شرک + و هماهنگی » را به هم می پیوندند ، و آنها را از هم جدا ناپذیر میدانند . توحید و شرک و هماهنگی ، باهم معنا دارند ، و بی هم ، به کلی بی معنایند . توحید ، بدون شرک و هماهنگی ، در شیوه تفکر دیالکتیک ایرانی ، فقط بخشی از کل بود ، و به خودی خود ، نارسا و بی معنا بود .

عرفان : امتداد فرهنگ سیمرغی بود

این بود که در ایران ، عرفان ، بحث های « ۱- کفر و ۲- دین و ۳- وراء کفر و دین » را از سر ، راه انداختند ، چون شیوه اندیشیدن ایرانی ، کفر + و دین + و وراء کفر و دین ، را بخش های سه گانه دیالکتیک خود میدانست ، و بشیوه ساده و خشکی که اعراب بدروی ، اندیشیده بودند ، بس نمیکرد . فلسفه سیمرغی ، در عربستان بطور طرح بسیار کمنگ ، بدون مایه های اصلی ایرانی ، نفوذ کرده بود ، و طبعا به آسانی سوه تفاهم ایجاد میگردید ، و آسانتر میشد آنها را ریشه کن کرد . توحید اسلامی ، برای تفکر ایرانی ، بسیار تنگ و نارسا بود . توحید اسلامی ، فقط یک بخش از دیالکتیک ایرانی بود . مسئله ضدیت با اندیشه توحید نبود . با تجزیهات مایه ای انسان ، تنها با مفهوم توحید ، نمیتوان بجایی رسید . مسئله ، تنگی و نارسانی و کمبود مفهوم توحید ، برای فرهنگ ایران بود . ایرانی در اندیشه دیالکتیکیش ، توحید را هم داشت .

چونکه صد آمد ، نود هم پیش ماست . این بود که عرفان ، همیشه از این تنگنا ، گزیز میزد . ایرانی در این تنگنا ، آزادی و غنای اندیشه و روان خود را از دست میداد . ایرانی ، فلسفه اجتماعی و سیاسی (= رامهاری) خودرا ، در توحید خشک و خالی ، از دست میداد .

توحید انتراعی ، جداناپذیر از « مرکز قدرت » در اجتماع و سیاست است ، که ایرانی در گوهر فرهنگش ، برضد آن بوده است . کودکانه انگاشتن افکار پیشین ایران ، سبب « کودکانه سازی افکار خود » میگردد . سطحی نگر ، هرچه را می بیند ، سطحی میسازد ، و در شکفت است که چرا تاریخ ، اینقدر سطحیست ا فرهنگ ما را ، قدرتمندان نساخته اند که آنرا فقط در اسناد تاریخی بجوئیم . ما از آن رو مردمان پیشین را بدی میخوانیم ، چون « بدويت » ، محصول مستقیم عقلگراییست . بدويت ، با ساده و روشن خواهی عقل ، تولید میگردد ، که بر عکس ایده آللش (ساده و روش سازی) ، همه چیز را پیچیده میسازد ، و مردم در اثر آنکه از این پیچیدگی ، سر در غمی آورند ، بدی ساخته میشوند . جامعه غرب ، پر از انسانهای بدويست . در کنار عقل روشن ولی پر از پیچیدگی هر فردی ، بدويت هم رشد میکند . جایگاه بدويت در مدنیت است .

مدنیت و بدويت ، دو پدیده همزمان و متلازم با همند . بدويت ، پیش از مدنیت ، نبوده است . بدويت با مدنیت ، پیدایش یافته است . انسان پنج یا شش هزار سال پیش ، بدی نیست . انسانهایی که به اوج مدنیت رسیده اند ، در گوشه ای از روانشان یا احساساتشان نیز ، به قعر بدويت

رسیده‌اند . خطر مدنیت ، درست بدروی سازیست ، و بازگشت به بدرویت ، در جامعه مدنی ممکنست . در جوامع مدنیست که بدرویت پنهان ساخته آن ، ناگهان منفجر میگردد . از یک انسان مدنیست که باید یک عمل بسیار بدروی را انتظار داشت . در جوامع مدنیست که ناگهانی بدرویت‌های عاطفی ، حقوقی ، .. منفجر میشود . مدنیت ، سطحی میشود که در زیرش ، بدرویت تولید و انباسته میگردد . اندیشه پیشرفت تاریخی در شکل‌های گوناگون ، همه ، تقسیم‌بندی پدیده‌های مدنی هستند . فرهنگ ، درست برضد این بدرویتی است که در زیر پوشش مدنیت ، روز بروز تولید میگردد . بدرویت ، در جوانع بدروی وجود ندارد . بدرویت در آغاز تاریخ نیست . بدرویت ، تولید مدنیت ، و در زیر سطح ناپیدای مدنیت است .

اگر « شراکت » خوب بود ، خداهم شریک داشت

خدا در جهان بینی ایرانی

« نمونه اعلا » نیست ، بلکه « پیش‌همه » است

یکی از مثل‌های رایج در ایران ، اینست که ، « اگر شراکت ، خوب بود ، خدا هم ، شریک داشت ». این سخن ، که بسیاری از آن ، زود میگذرند ، و در واقع ، هر گونه همکاری را ، ملعون میسازد ، معنایی بسیار ژرف دارد . این سخن ، خدا را « نمونه اعلای زندگی » میگیرد . این اندیشه از کجا آمده است ؟ خود واژه « خدا » در ایران ، معنای « بن و تخمیست که از خود میروید و گیتی میشود ». پس انسان ، گسترش خداست . ایرانی در خدا ، بن یا تخم جهان را میدید . در جم (نخستین انسان) ، بن جمع و جامعه را میدید . وقتی شراکت ، در گوهر و بن ، بی ارزش و تباہ و پلشت است ، طبعاً در جامعه و کیهان نیز ، ارزش منفی و ضد ارزش دارد ، چون این تخم خداست ، که از آن ، جهان پیدایش می‌باید . پس در گوهر انسان ، گوهر همکاری اجتماعی و بشری نیست ، و با هیچ زوری ، از خارج نمیتوان آنها را ، همکار و هماندیش ساخت . ولی درجهان بینی ایرانی ، این تخم جمst (جم = جمع) که جامعه از آن ، پیدایش می‌باید . پس در واقع ، خدا ، نمونه اعلا گرفته نمیشود ، بلکه فراتر از آن ، خدا ، « بن انسان » ، گرفته میشود . آنچه در بن هست ، در شاخ و برگ و بارهم هست .

چرا شرکت ، شرّ است ؟

مفهوم « شرکه و شرک » ، در عربی « ، ریشه ایرانی دارد ، و این ریشه ، بسیاری از رویه‌های مفهوم « شرک » را در قرآن روشن میکند ، که از معانی خود واژه در کتابهای لغت و تفسیر اسلامی ، نمیتوان به آن رسید . از این اصل فارسی ، میتوان بخوبی دید که نفوذ مفهوم « قداست زندگی »

فرهنگ ایرانی در عربستان ، سبب شده است ، که این واژه ، با معنای منفیش به عربستان رفته است . هنوز در زبان کردی ، آثار این واژه ، زنده مانده است . در کردی « شر کار » ، معنای « جنگاور » است ، و « شر گه » پعنای « میدان جنگ و رزمگاه » است . جنگ ، جای شر است . جنگ ، شر است . واژه « شر » ، در فارسی ، که امروزه تبدیل به « شیر درنده » شده است ، معنای پاره کردن با دندان تیز و با غرش است ، و در کردی ، همه این معانی باقیمانده و زنده است . پس ، کار جنگ آوران و ارتشاران ، ازهم پاره کردن انسانهای زنده است . و شیر ، حیوان منسوب به میترا ، خداوند خشم و ارتشاران است . پس جنگ کردن ، کار شر است . فرهنگ سیمرغی ، که استوار بر مفهوم قداست زندگی بود ، برضد « دین میترانی » ، یا دین ارتشاران بود .

شیر و شمشیر و خورشید ، نماد فرهنگ ارتشاران و میترانیان و شاهان بودند ، نه نماد ملت . نماد ملت ، درفش کاویان بود . و دین میترانی ، استوار بر آنديشه « بريدن و پاره کردن و قربانی خونی » بود ، و در عربستان ، هزاره ها پيش از اسلام ، نفوذ فراوان کرده بود ، چنانکه امروزه هم به « عید قربان » ، « عید بقر » میگويند ، و اين میترانیان بوده اند که گاو (بقر) را قربانی میکرده اند ، پس واژه « شرك و شركت » در عربی ، به اين ريشه ايرانی باز میگردد .

در زبان عربی « شرك و شركه » معنای دام شکارچی مرغ است ، و « شرك » معنای « پاره پاره شدن بدن از همديگر » است ، و همچنين معنای « يك پاره از پارچه پنهانه ايست که در آن دوا ميپيچند .

« درمان درد را در چيز پاره پيچيدن » ، معنای ، التیام جراحت است . پس دراين شکن نیست که خود محمد رسول الله نيز ، چنین مفهومی از « شرك و شراکت » داشته است ، و کار برد اين معنا ، در آيات قرآن ، تائید ميشود . آنچه در فرهنگ ایرانی ، « همبغی در گوهر بغ » بود ، و « همکاري ، یا ام + کاري » بود ، که کاریست که از گوهر خدا (ام) سرچشمه میگيرد ، درست در قرآن ، تبدیل به معنای « شرك » شد . الله در ذاتش ، شرك (همکاري) را نفي پذيرد .

« همکاري » ، « شركاري » ، و به عبارت دقیق تر « شر » شد ، واژه « شر » هم ، از همین واژه « پاره پاره کردن » میآيد . در وجود یاذات الله ، غایتواند که « شر ضد خیر » بوده باشد ! پس در وجود الله ، شرك نیست . ذات الله ، همکاري نیست ، بلکه در شرك ، به هم تاختن و همديگر را پاره کردن ، می بیند . الله ، همکاري و آنديشه ای را به تنها میکند . وابن کار را « بی نیازی » میداند . فراموش نباید کرد که « نیاز » در اصل ، به معنای « عشق » بوده است . هنوز « نیازی » ، به معنای « عاشق » است . اين واژه ، سپس به همه احتياجات انسان نسبت داده شده است ، تا همه احتياجات انسان ، شرافت « مهر و زی » را پيدا کنند ، و ارزش خدائی داشته باشند .

« بی نیازی خدا » در فرهنگ ایران ، به معنای « بی عشق بودن گوهر خدا » است ، و اين از ديد ايرانی ، نه تنها افتخار نیست ، بلکه اوچ نکوهش نيز هست . خدائی که گوهرش مهر نیست ، خدا نیست . از ديد ايرانی ، خدا نیازمند است ، چون سرچشمه عشق است . مهر ، برترین نیاز است ، و گوهر خداست . در اثر نادیده گرفتن اين تصوير ، واژه « نیاز » در راستاي درست بريده و معنا نشده

است . نیاز در پهلوی *niyâz* نوشته میشد . نی ، هم سیمرغ است و هم هر انسانی در ژرفایش یک نی است ، چون هرگزی در خود یک واپو یا رام دارد . و آز ، نیرو و توانائیست . این معنی در لری باقیمانده است . پس « نیاز » ، معنای « نیرو و توانائیست که از ژرفای انسان میزاید . و این مهر است که از ژرفای انسان ، پدیدار میشد . این واژه سپس به سایر خواستنی ها انسان اطلاق شده است تا شرافت و آزم برای آنها آفریده شود . همه این خواستهای ژرف انسان ، دارای « مهر به گیتی و اجتماع » هستند . مثلا در پهلوی به « نواختن نی » ، « نی پزد naypazd » میگویند . و این معنای « زیابانیدن نی » است . چون پز ، در کردی معنای « چنین . آلت تناصلی زن » است . پزان ، معنای بچه دان است . پزو + زهدان است . و پزشکی ، درست با مامائی کارداشته است . آنکه نی مینوازد ، « رام » را میزایاند . پس آنچه از نای زاده میشد مهر = موسیقی است . و این « آز » که از نی زاده میشد ، در آغاز معنای بسیار مثبت داشته است . هر نانی با سیمرغ کار دارد . و آز هر نانی ، مهر و موسیقی سیمرغیست . « مهر » از خدا به دیگران آغاز نمیشد ، بلکه مهر « در گوهر خود خداست » . این بود که میان مفهوم « همکاری » و « شرکت در عربی » ، هزاران فرسنگ فاصله بود . برابر گرفتن « شرکت » معنای عربی ، با « همکاری و همبغی و مهر » در فارسی ، مشتبه ساختن دو فرهنگ ناجور با هم است . در گوهر الله ، کار شر ، یا شرکار و شرگه (شرکت = شرکه) نیست . شرکت ، همیشه باهم جنگیلن ، و اختلاف همیشگی با هم داشتن است .

چرا ایرانی ، « ایر » است ؟

بخوبی دیده میشد که در همان گوهر « خدا » و « الله » ، فلسفه متضادی از اجتماع و سیاست (رامیاری) هستند . بخوبی دیده میشد که « ام » و « بق = بق » که نام خدای ایران بوده است ، اساساً معنای « هم » و « همه » و « بعلاوه » هست . اینست که « جم » ، همان مفهوم « جمع » است . به همین علت ، ایرانی خودرا « هیر = ایر » میخواند ، و در زیان کردی ، هنوز « هیر » در ترکیباتش ، معنای سه و سی و سیصد میباشد . هر ایرانی که « ایر = هیر » بود ، در گوهرش ، خود را ، یا مرکب از « سیمرغ + آناهیتا + آرمیتی » میدانست ، یا مرکب از « دی + بهمن + اسفند » میدانست ، یا خودرا مرکب از « سیمرغ + خداد + امرداد » میدانست ، یا خود را مرکب از « انگرامینو + و هو مینو + سپنتامینو » ، یا خود را مرکب از « سام + زال + رستم » میدانست ، یا خود را مرکب از « دل و مفز و چگر » میدانست ، و انسان ، عقلی خالص و خشک نداشت و دنبال « عقل عینی سرد و خشک » نمیدودید و آنرا اوج فرهنگ خود نمیدانست . ازاین رو خود را « هیر = ایر » ، یا ایرانی مینامید . سه تای یکتای ، گوهر او بود . نام هر ایرانی ، ایر یا هیر ، یعنی ، سه بود . یعنی گوهر ایرانی ، اصل و بن همکاری و هماندیشی و همکامی و همدردی » بود . هر جمی (انسانی) ، جمع یا جامعه بود . بن هر انسانی ، جم است . هنوز ایرانی در نامش ، گوهر دموکراسی را دارد ، ولی چون آنرا که گوهرش و

خودش هست نیشناسد، و گرد جهان میگردد ، که فلسفه دموکراسی را از خارج به قیمت گزان خودفروشی ، بخرد ، و به ایران صادرکند . جای بسی افسوس و دروغ است !

سه همکار ، باهم ، ماه به ماه زمان و زندگی را از نو میافریدند

آفرینش هرماهی از سال ، پیاپیند همکاری سه مینو بود . نو آفرینی ، کار ماهیانه بود . روز آخر هرماهی ، انگرا بود ، که خاد « تلنگر زدن به نو آفرینی » باشد ، که سپس ، موبدان زرتشتی ، این نام را تحریف کردند ، و از آن « انفران = انیران » بیرون آورده ، وازان « روشناتی بیکران » ساختند . تلنگر به نو آفرینی را برداشتند ، و « حقیقت مطلق و کمال = روشنی ناب » را جانشینش ساختند ، که امکان هر گونه آزادی را از همان آغاز نابود میساخت . در فرهنگ زندگانی ، درست زمان ، در هر ماهی در پایان ، به « اصل انگیختن » میرسید . خلاصه و فشرده ماهی که میگذرد ، « سنت » نمیشود ، بلکه یک « انگیزه » میشود . گذشته ، حافظه آینده ساز نمیشود . معرفت ، روند جستجو است ، نه حفظ کردن علم و حقیقت پیش دانسته . آنچه میگذرد ، کمال و حقیقت نیست که باید آموخته شود ، بلکه تلنگریست که فقط آینده را به آفریدن میانگیزد . گذشته ، سنت خشک و پوسیده و منجمد نمیشود . گذشته ، بار بر دوش آینده نمیشود ، بلکه اصل آزادی و آفرینندگی در آینده میشود . از گذشته ، آنچه میساند ، فقط « نیروی انگیزندۀ اش = انگره » هست . نخستین روز ماه تازه ، سپنتا مینو یا فرج بود ، و روز دوم ماه تازه ، وهو مینو= بهمن بود . موبدان زرتشتی نام نخستین روز را که فرج بود عوض کردند ، و بجای آن نام اهورامزدا را گذاشتند . مثل امروز که هر قلدری که آمد ، نام خیابانها و شهر های را که دیگران آفریده اند ، بنام خود ثبت میکند ، و روزهای جشن های ملی را محو میسازد ، و جشن های دیگر را به مردم تحمیل میکند ، یا به همان جشن ها ، نام و معنای دیگر میدهد . سند مهر و موم کرده هم دست کسی نمیدهد تا بتوانند در تاریخ ، به آن استناد کند ، و « تاریخ علمی » که استوار بر این اسناد دروغین باشد ، بنویسند » ، که همه اش از بن بر ضد حقیقت است ، هرچند هم بسیار علمیست . از موسی در سنگ نیشته های مصریها ، هیچ خبری نیست . از عیسی هم در تواریخ رم ، نامی برده نمیشود . از زرتشت نیز هیچ سند تاریخی در دست نیست . پس چون سندی نیست ، اینها تاریخساز و تاریخ آفرین نبوده اند ! و آنچه در باره آنها گفته میشود ، ناپذیرفتی است ! آنکه نمیتواند بیافریند ، میدزدده ، و صاحب اصلی رانیز ، بدزدی متهم میکند ، تا خودش را میتکر آن بشناساند . آنکه مالش بسرقت رفته ، دزد خوانده میشود . آنکه مبتکر اندیشه بوده ، نبی کاذب و دروغگو شمرده میشود . به آنکه خیانت شده است ، نام خائن میدهند . همین کار را مسیحیت با دین میترانی نیز کرده است . آباء کلیسا در شگفتند که چگونه میترانیها ، اندیشه های آنها را دزدیده اند !

از این سه مینو (انگرامینو + سپنتا مینو + و هو مینو) ، ماه نوین ، یعنی زندگی نوین ، آفریده میشود . این سه باهم ، زهدان و سرچشم و اصل ماه نو هستند . مفهوم زمان در ایران ، برابر با مفهوم زندگی بود . فلسفه زمان ، همان فلسفه زندگی بود ، چون پیشوند « زروان » که همان زمان میباشد ، « زر » است ، که همان « تخم و بن زندگی » میباشد . و پسوند « وان » در زروان ، همان بان و پان و بام است ، که ماه یا سیمرغ باشد . پس زمان ، تخلیهای زندگی است که سیمرغ یا ماه میافشاند . زندگی ، تخم مقدس سیمرغ است . کسی ، در زمانی که بیگانه با اوست ، غم زید . زندگی کردن و زمان ، با همند ، بیگانه با همند . این مفهوم زمان ، مفهوم دیگری از زمان است که ما امروزه داریم . ما از این مفهوم عالی زمان ، بیگانه شده ایم . ما زمان را از دست میدهیم ، چون زمان با ما عینیت ندارد . زمان ، از زندگی بیگانه شده است . زمان ، مارا غال میگذارد و زندگی را از ما میریابد ! ولی زمان ، در این فرهنگ ، همیشه جوان است . بر دوش زمان ، بار تاریخ ، افزوده نمیشود . تاریخ جامعه ، جامعه را پیر نمیساخت . انسان از گذر زمان و فنا ، نمیترسید . زمان از زندگی ، نمیگذشت . بدون بررسی تصویر زمان ، مفهوم زندگی را در این فرهنگ نمیتوان فهمید . از این رو ، پژوهش زمان در این فرهنگ را ویژه نوشته ای جداگانه میسازم .

زندگی ، خداست

آتش = آذر = تخم (بن زندگی)

قدس بودن آتش = مقدس بودن زندگی

آتش ، نماد قداست زندگی بود

آتشکده ها پیش از زرتشت ، جایگاه پرستش زندگی بوده اند

ایرانی ، از آغاز فرهنگش ، فقط رئیسگی را میپرستیده است

با آمدن زرتشت ، اهرامزدا ، آفریننده شد . در فرهنگ ایران ، تخم ، اصل آفرینندگی بود . و این دو اندیشه ، بکلی در تضاد باهم بودند . ولی اندیشه « اصالت تخم » را در ایران ، به آسانی نمیشد از بین برد . فرهنگ سیمرغی ، استوار بر اصالت انسان ، اصالت گیتی ، اصالت زندگی بود . اصالت تخم ، بیان اصالت گیتی ، و اصالت انسان بود ، چون گیتی و انسان نیز ، هر دو ، تخم بودند ، و از تخم میروندند ، و نیاز به خالقی فراسوی خود نداشتند . سیمرغ ، فقط تخم افشار ، زرافشان ، آتشفشنان است . تنها راه چاره ، انداختن تخم از اصالت بود . و سراسر متون زرتشتی ، همین کار را نیز کرده اند . واژه « تخم » ، برابر با « آتش » بود (تخم = آتش) . آذر ، آزر ، زر ، همان ، تخم بود

(به کتاب جام جم مراجعه گردد) . آتشکده ، جایگاه « پرستشِ تخم زندگی = آتش » بود . آتشکده ، جایگاه نیایش زندگی بود . فقط زندگی بود که مقدس بود . به عبارت ما ، زندگی ، همان خدا و تنها خدا بود . سیمرغ ، برابر با تخم ، برابر با خدا بود . الهیات زرتشتی ، تصویر « تخم » را از « آتش » برید ، ویدین ترتیب ، معنای آتشکده را بکلی تغییر داد . آئین آتشکده را نگاه داشت ، ولی معنای آنرا گردانید ، و منحرف ساخت . گرانیگاه « قداست » از « زندگی » به « اهورامزدا » ، جا به جا شد . قداست از اصالت گیتی ، از اصالت انسان ، گرفته شد ، و به اهورامزدا و آموزه زرتشت ، داده شد . آنچه اصل بود و اصالت داشت ، مقدس بود . بدینسان مایه فرهنگ ایران ، سرکوبی و فراموش ساخته شد . ولی ، وجود و بقا همان آتشکده در آئین زرتشتی ، در اثر همان مفهوم « قداست زندگی » بود ، که هزاره ها میبدان زرتشتی نتوانستند آنرا از ژرفای سینه مردم ریشه کن سازند . ایرانی در آتشکده ، نه آتش را میپرستید ، و نه اهورامزدا را ، بلکه فقط « زندگی و جان » را میپرستید . « جان » در هر چیزی و هر انسانی ، مقدس است ، و باید در برابرشن ، آزرم داشت . در برابر خدا هم ، ازاین رو آزرم دارشتند ، چون خدا ، « زندگی و جان = تخم » است ، نه برای اینکه « قدرت مطلق و علم مطلق » دارد ، و هرچه بخواهد میتواند بکند . خدا هم تخم خود را دارد .

رد پای این اندیشه بزرگ ، در نقوش میترانی در غرب به خوبی باقی مانده است . ولی از آنجا که میتراشناسان ، آشنازی با فرهنگ زنخدائی و اندیشه قداست زندگی در ایران نداشته اند ، اعتنانی به این نشانهای آشکار و چشمگیر نکرده اند .

تساوی « تخم یا خوش ، یا درخت » با « آتش » ، در این مهرابه ها بخوبی شکل یافته است و بیوژه ، با دانستن این نکته ، میتوان برآیندهای دیگر فرهنگ زنخدائی ایران را در همین نقوش کشف کرد . چند غونه از این نقوش در اینجا نامبرده میشود (از کتاب Reinholt Merkelbach Mithras , Abb73:V65-1- Abb73:V65-1 در ایتالیا Nersae یافت شده است) .

۱- در مهرابه ای که در ایتالیا مشعله را کنار دم گاو ، که به خوش منتهی میشود ، نگاه میدارد . کاوتو پاتس (که رشن یا راشن) مشعله را سرازیر ، روی زانوی دست پیش نهاده گاو ، نگاه میدارد و زانو ، معنای رستاخیزی دارد . عینیت شعله با خوش گشتم در دم ، غاد رستاخیز زندگیست . درباره کاوتس و کاوتس و هرایری آنها با رشن و سروش سپس بطور گسترده سخن خواهد رفت) .

۲- در مهرابه دیگری که در ایتالیا در یونانیا یافته شده است Abb71:V693BONANIA . کاوتوباتس (سروش) مشعله را بسوی پائین نگاه میدارد ، و از شعله آن مشعله ، درخت اخیر میروید . در برهان قاطع میآید که ، « اخیر میوه ایست معروف ، و مطلق سرواخ را گویند عموماً ، و سرواخ کون را خصوصاً » . که البته ، سرواخ کون در اصل « دهانه زهدان » بوده است ، چون دهانه زهدان ، گین خوانده میشده است . و از اینجا میتوان شناخت که فرود آوردن مشعله که غاد سروش در این نقشهاست ، بیان « کاشتن تخم » در زهدان است . و این بار ، سروش در کنار دم خوش وار گاو هلالی شکل است ، که باز عینیت آن دو پاهم نموده میشود . در این نقش ، رشن (کاوتس) مشعله را بسوی بالا و در کنار یک درخت اخیر نگاه میدارد . این نقوش چنانچه میتراشناسان و ایرانشناسان انگاشته اند ، تنها نشان طلوع و غروب آفتاب نیست ، بلکه غاد « کاشتن تخم » ، و « پیداپیش تخم از زمین » است .

در ادبیات فارسی ، اصطلاح « اخیرز » با قیمانده است ، ولی در اثر نا آشنازی با این زمینه اسطوره ، اندیشه اند که « اخیرز » معنای « اخیر باغ » است ، در حالیکه « اخیر ز » هم معنای « اخیر از تخم » و هم معنای « اخیر پر از تخم » است . اخیر ، یکی از نمادهای « خوش » بوده است . هم در مزنیان نامه « اخیر ز » آمده است و هم در اشعار خاقانی

تعربی کردش ندا ، کای شده از عدل تو دانه اخیر زد ، دام گلی غراب
این تصاویر از زمینه مجموعه تصاویر میترانی بر میخیزد (فعری + کبوتر = سروش ، غراب ، پیک نور ، اخیر زد که از
شعله مشعله های سروش و رشن میروید)

۳. مهرابه دیگری که در روم یافته شده است Abb54;V435-6ROM . کاوتس ، مشعله را بسوی بالا نگاه داشته ،
واز کنار شعله ، خوش بسیار بزرگی روئیده است . در حالیکه شعله با خوش دم گاو ، روی هم قرار گرفته اند .

۴. در مهرابه دیگری که در روم پیدا شده است Abb47;V350-1 . کاوتس (رشن) مشعله را بسوی بالا گرفته ، و
شعله آتش ، زیر خوش پایان دم گاو قرار دارد . کاوتپاتس (سروش) روی شعله مشعله اش ، درخت اخیر بزرگی
روئیده است ، و بر فراز این درخت اخیر ، « ماه » از همین درخت ، روئیده است . روی سر این خدای ماه ، هلال قرار دارد .
پس ماه یا سیمرغ ، روئیده از آتش = تخمه اند . و از این رو این نقش ، اهمیت بسیار دارد .

۵. مهرابه دیگری در روم یافته شده است 6-Abb74;V695 . در این نقش ، میترا شاهات با قانص خدای اورقه دارد .
در اینجا دیده میشود که زیر پای خود میترا ، دیگ یا تشت بزرگی از آتش شعله ور ، قرار دارد ، که بیان آنست که
میترا ، روئیده از تخم است (خدا از تخم زاده میشود) .

۶- در هیروایم تزدیک فرانکفورت در آلمان ، مهرابه دیگری یافته شده است Abb101:v1083 Nid-Heddernheim
در این مهرابه ، کاوتس (رشن) مشعله را بسوی بالا نگاه میدارد ، و روی شعله آن ، درختی روئیده که سر ماری از آن
برون میآید (مار ، غاد رستاخیز و تازه شوی امداد است) . کاوتپاتس ، مشعله را بسوی پائین ، و روی کعب
پای میترا نگاهداشته است . و کعب پا ، غاد بن رستاخیز نده وجود است . پس همه این نقوش بطور آشکار
تساوی تخم با آتش را نشان میدهند ، و جای هیچگونه شکی باقی نمیگذارند . بدون دانست این نکته
، بررسی آئین میترانی در باخته به تتابع ژرفی نرسیده و نخواهد رسید .

زر (تخم) = آذر (آتش) زال زر = آذر فروز = سیمرغ

چون مسئله « قداست زندگی » در فرهنگ ایرانست ، مسئله بتیاد بیست ،
اندکی بیشتر به آن پرداخته میشود . در شاهنامه ، زال ، « زال زر » خوانده میشود . زال در بلوجی به
« زن » گفته میشود . در همان برهان قاطع می بینیم که زال ابرو ، کنایه از آسمان است باعتبار هلال که
ماه یکشنبه باشد . و واژه زال مستحاضه « که معنی « زال عقیم » است ، در واقع زال بمعنای زن گرفته
شده است . همچنین « زال موسیه » بمعنای « ساز چنگ را گویند و آن سازی است مشهور که بیشتر
زنان نوازند » . چنانچه در کتاب « حکومت و جامعه بر شالوده فرهنگ ایران » نشان داده شد ، موسه
و موسیه ، بمعنای « سه نای » است و زال موسیه ، همان نام سیمرغست که به ابزاری از موسیقی داده
شده است . « زال زر » ، نام خود سیمرغ بوده است که به فرزند پروردۀ اش داده است و بمعنای « زن
تخدمار ، یا زنخدای تخدمار » است . این درست همان تصویر « درخت بسیار تخمه » یا همان تصویر
زنخدائیست که روی استوانه یافته در خبیص کرمان ، از همه اندامش خوش رونیده است . و روز نهم هر
ماهی که روز آذر باشد و پس از روز هشتم که دی (روز سیمرغ) باشد میآید ، به نام « زرفشان »
میان مردم مشهور است . و این سیمرغست که در دریای (زریا) فراخکرت ، تخمه هارا میافشاند .
« زراوشان » که نام « گل خیری » است ، و همان واژه « زرافشان » میباشد ، و خیری زرد ، بنا بر
بندهشن ، گل « رام » ، یعنی گل سیمرغست . از اینگذشته « خیری سرخ » گل سروش (کاوتپاتس)

میباشد و « زر آوند » که معنای « ظرف تخم » است، همان « زهدان پرازتخم » یا « زال زر » با سیمرغ باشد، نامیست که به گیاه داروئی داده شده است. برهان قاطع میگوید « وآن دو نوع میباشد: یکی را زراوند طویل میگویند و آنرا « شجره رستم » و قشاء الحبیه میخوانند ». « قشاء الحبیه » یعنی « خیار زنده » یا به عبارت بهتر « خیار تخمه » که از آن تخم برای کاشتن خیار میگیرند. چنین گونه خیاری، همان تصویر « خوشه » یا « درخت بسیار تخمه » است. در واقع زراوند، شجره ایست که رستم از آن برآمده است. واين معنای آنست که از تخم سیمرغست. و داستان « زال کوفه » که طوفان نوح از « تنور » خانه او پیدايش یافت، ولی به « زال کوفه » هیچ زیانی نرسانید، سخن از همین سیمرغست (زنده ماندن فرهنگ زنخدائی، برغم خشم خدای تازه که یهوه باشد)، که سپس در بررسی « سه خوان و دیگ و تنور » روشنتر خواهد شد. از سوی دیگر آتش فروز و یا آتش افروز و یا آذر فروز، بنا بر برهان قاطع، نام مرغیست که آنرا برومی ققنس خوانند که هم ققنس فارسی است وهم همان سیمرغست. و همچنین میآید که نام ماه یازدهم است. واين ماه، ماه بهمنست که اوج پیدايش سیمرغ، و چهره ای از سیمرغست. از همین دو ردپای مانده در بنداده ها (اسطوره ها) میتوان برابری تخم (زر) را با « آذر » و « آذر فروز » شناخت. اصل زندگی، برابر با آتش است. و از اين تساوي سیمرغ با زر و آذر، میتوان مقدس بودن زر و آذر را شناخت.

« زرده تخم مرغ » که گوهر تخم مرغ بشمار میرفته، یکی از عللی بوده است که واژه « زر » برای « تخم » بطور کلی برگزیده شده است. و در شاهنامه « کشتن » با « خوردن زرده خایه » آغاز میشود.

جز از رستنیها نخوردند چیز ز هر چز زمین سر برآورده نیز
 پس اهرین بدکنش رای کرد بدل، کشن جانور جای گرد
 زهر گونه از مرغ و از چارپای خورش کرد و یکیک بیارده بجای
 بخونش بهپرورد برسان شیر بدان تا کند پادشا را دلیر
 سخن هرچه گویدش فرمان برد بفرمان او دل گروگان برد
 خورش زرده خایه دادش نخست بدان داشتش چند گه تن درست
 بخورد و برو آفرین کرد سخت مزه یافت از آن خوردنش نیکبخت

ضحاک، پیشتر، گیاهخوریود است، و اهرین اورا به کشن جانور میفرماید. اهرین، ضحاک را با خون میپرورد، ولی درست این فریفتان، با دادن خورشی از « زرده خایه » آغاز میشود. پس « خوردن گوشت، با خوردن زرده تخم » آغاز میگردد، و زرده خایه، بن « گوشت » است. و « گوشت » درست برابر با « خوشه » هست. زرده خایه، بن زندگیست. از تصاویری که اکنون آمد، میتوان نگاهی کوتاه به واژه هائی چند در کردي که با « زر » ساخته شده، انداخت و نه تنها تائید آنان را یافت، بلکه مطلب را روشنتر ساخت. در نقش میترانی، پیدايش درخت الجیبر را از « شعله » سروش و رشن دیدیم. اکنون می بینیم که در کردي « زَرَ »، نوعی از الجیبر است. درون میوه الجیبر، پر از تخم یا زر است. هر الجیبری، یک خوشه از تخمهاست. زربان، معنای کدبانو است. پس زن، زر است.

زرك ، نوعی از انگور و زرده تخم مرغ است . زردینه ، زرده تخم مرغ است ، و کنایه از طلا و جواهرات نیر میباشد . واژه « زرد » معنای پیدایش بوده است . یکی از نمادهای برجسته زادن ، زعفران بوده است که رنگش زرده است (سپس بررسی خواهد شد) ، و دیگری کاجبره بوده است ، که زرده خوانده میشود (گل آنرا معصر گویند ، چون با آن جامه را زرد میکنند) . زریق و زریقین معنای درخشیدن تابش نخستین خوشبید است . زرقین ، معنای درخشیدن و برجسته شدن و برآمدن است . زرد بون ، معنای « شروع رسیدن غله است . و چون باد (رام) بنا بر بندھشن گوهر هرچیزی را پدیدار میسازد به باد جنوب که باد نیمروز (جایگاه سیمرغ) ، زران گفته میشود . و از آنجا که فراز کوه ، جایگاه تابش نخستین پرتو آفتاب بود ، اساسا « زر » خوانده میشد . صخره بلند در کوه ، زر خوانده میشود . زرد ، کوه سنگی بسیار بلند است . از این رو آشیانه سیمرغ فراز کوه است ، چون ازاوست که (بامداد = زاده از ما) که نخستین تابش نور بر میآید . از این رو نیز هم ، گیاه زردیست که فراز کوه البرز و فراز سایر کوهها میروید . « درود برهوم هوم زرین نرم شاخه که نوشابه اش ، روان را بهترین و شادی بخش ترین آشامیدنیست » هوم یشت ، هات ۹ . زرده ، تابش آفتاب بامداد و غروبیست (که تناظر با کاوتس با مشعله ای که بسوی بالا میاورد ، و کاوتوپاتس که مشعله اش را بسوی پائین میاورد دارد) . و از آنجا که خندیدن معنای شکفت دارد که « آغاز پیدایش » هر چیزیست ، زرده ، (زرده خند) معنای تبسیم است و سیمرغ ، خدای تبسیم کننده است . و بهمن ، خدای خنده و نوشیدن می و بنم است که بنا بر برھان قاطع یکی از نامهای او « آذر افروز » بوده است . البته در پیکار با سیمرغ و فرهنگ زندگانی و مفهوم « تخم » و اصالتش ، معانی بسیار منفی نیز به رنگ « زرد » داده اند که باید جای دیگر گستردۀ شود (مثل داستان اکوان دیو در شاهنامه) . معنای واژه « زر » را که « تخم » بوده است ، در همین پیکار ، از آن حذف کرده اند ، و تساویش را با « آزر = آذر - آتش » ، ازین برده اند . تا بدینسان قداست و اصالت را از « تخم » به « اهورامزدا » انتقال بدھند . در این گشتها ، ما بینش گستردۀ تری از این فرهنگ گشده می یابیم . راه رسیدن به این فرهنگ ، در همین پرسه زدنها ممکن میشود . وارونه آنچه انگاشته میشود ، در زبان عربی ، معانی اصلی بسیاری از واژه های ایرانی نگاه داشته شده است که در فارسی آنرا کوپیده و زده اند .

فرهنگ نخستین ایرانی ، در عربستان نیز هزاره ها پیش از پیدایش اسلام گستردۀ شده بوده است ، و با سلمان فارسی آغاز نشده است . از جمله این واژه ها که با بررسی کنونی ما پیوند دارد ، واژه « زرجون » است که در شهر طایف به « درخت تاک » گفته میشود و همچنین به شراب انگور و شراب نیز ،

زرجون گفته اند و « زرچ » ، مستی میباشد . ابوهبل همجی میگوید :

وقباب قد اشرجت و بیوت نطقت بالریحان و الزرجون

خیمه هائی که افراخته شده و اتاقهایی که ریحان و تاک ، بدور آن پیچیده اند . پیچیدن تاک به دور اتاق ، معنای مهروزی دارد . ابوتواس میگوید :

اسقني يا « بن آذين » من سلاف الزرجون

ای پسر سیمرغ ، مرا « زرجون » بنوشان !
سیمرغ زرافشان
جون = هاونی که در آن هوم را میفشارند
زر جون = افسره هوم

ای پسر آذین ، مرا از « زرجون » بنوشان . ابونواس ایرانی ، که فرهنگ ایران را یخوی میشناخت ، واژه های « زرجون » و « پسر آذین » را با پیشینه ذهنی فرهنگیش بکار برده است . « آذین » یعنی « آذین و رسم + و بستو ، وبا نهره ایست که دوغ را در آن کرده ، بزنند تا روغن از آن جدا گردد ». به عبارت دیگر ، یعنی آنکه میتواند زُیده و شیره و مغز را بیرون آورد . واژه کیفر نیز ، در اصل ایرانیش ، به همین معنی بوده است . ولی واژه « آذین » ، در اصل « آذین » بوده است ، و آذین ، همان واژه « آذینه » امروزه است . آذینه ، مرکب از « ادی یا ادو » ، و « نی » است . هر هفتادی با « شنبه = نای به » آغاز میشد ، و با « آدی + نای = نای ادو یا نای سیمرغ » پایان می یافت . هفته با موسیقی آغاز و با موسیقی پایان می یافت . پس « ابن آذین » ، یعنی پسر زهره .

« ابن آذین » یعنی « پسر سیمرغ یا زُهره ». سیمرغ ، همان زُهره و رپیتاوین بود که چنگ و نای مینواخت ، وبا آن آهنگ و سرود ، جهان را میافرید . اکنون میتوان اندیشه ابونواس را دنبال کرد . ای پسر زهره ، مرا از زرجون (که در عربی یعنای شراب تاک گرفته میشود) بنوشان . اکنون این نکته طرح میشود که « زرجون » چیست ؟ طبعاً در آغاز میاندیشیم که « زرجون » ، معرب همان « زرگون » است ، و یعنای « شبیه زر » است . وقتی پسر سیمرغ و زهره به « میزد » و « بزم » خوانده میشود ، زرجون ، معنای کهنترو ژرفتری هم دارد . در کردی ، « گون » ، یعنای ۱. خایه ۲. کیر ۳. ده ۴. گوسفند یا بز ماده ۵. جان ۶. خون ۷. پستان حیوان بکار برده میشود . « جونه » یعنای « فاحشه » هست . باید در نظر داشت که « روسپی » نیز که معنای فاحشه دارد ، در اصل ، یعنای « روی سپید » میباشد و نام خود سیمرغ بوده است . « جوم » یعنای « نیزار » است ، که طبعاً یعنای « نی » هم هست . و « جون » در کردی هم یعنای ۱. هاون سنگی و ۲. هم یعنای دسته هاون سنگی است . در برهان قاطع « جون » یعنای « یوغ » آمده است ، ولی چنانکه سپس بررسی میشود ، یوغ در اصل یعنای « وصل و مهر و زی » بوده است . سیمرغ ، تخم خود زاست ، از این رو هم نزینه و هم مادینه است . هم دسته هاون و هم هارن است . هم اندام تناسلی زن و هم اندام تناسلی مرد است . « جون » مانند هاون ، یکی از نامهای سیمرغ بوده است . او افسردن هوم و گرفتن شیره زردش در « جون = هاون » بوده است . ولی « شیرسیمرغ » ، می و عرق نیز بوده است . چنانچه ، خون « گاو ایودات که کل گیاهان از تن « پرتغم » او میروید ، می است (در بندھشن و گزیده های زاد اسپرم) . « نی » که

هوم باشد ، نخستین لوله تقطیر شراب به عرق بوده است . نام خود ماه = می است . سیمرغ در عربستان و مکه بنام « زون » و « زونه » مشهور بوده است . در کتاب الاصنام می‌آید که :
 میشی بها البقر الموشی اکرعد مشی الهرابذ حبجو بیعه الزون

کاو دست و پانگارین، اورا بدانگونه راه میبرد که هیربدان در پرستشگاه « زون » حج میکنند. خوب دیده میشود که اعراب پیش از محمد، « زون » را بخوبی میشناخته اند، و « حج کردن در پرستشگاه سیمرغ، یکی از مراسم دینی آنها بوده است. در لهجه خوزستانی به دختر، « زونه » میگویند، و در عربی « زن بالغ » را « زونه » میخوانند. واژه « زئار » که کمریند یا گستی باشد، رابطه دقیق کمریند با سیمرغ و آتنین زنخدائی را نشان میدهد. ابونواس، از پسر سیمرغ یا زهره که « جم » باشد، افسره هوم را میخواسته است. و جمشیدی که از نخستین گون (= پستان سیمرغ)، نخستین شیر (هوم) را نوشیده است، میتواند این نوشایه را به او بنوشاند. پس « زرجون »، دراصل، تخم سیمرغ، تخم خلای « زرفشان = آذر » و « آذر فروز » بوده است. با این مقدمات به اندازه کافی تساوی زد که آذر باشد با تخم نشان داده شد. افزوده براین « زر » در اوستا Zarma نوشته میشود که معنای « تخم نای » است (zar + na).

همچنین « زد » در اوستا به شکل‌های zarena و zarenaa و zarnaina نوشته می‌شود که مینماید خود واژه « زدین » نیز چنانچه ما می‌پنداریم بمعنای طلاقی نیست ، بلکه بمعنای « تخم نای » است . زد همان آزد و همان آذر بوده است . علت برابری آتش با تخم نیز آنست که نی ، یکی از آتش گیریه‌های بسیار مهم است . چنانکه در خوان نخستین از هفتخوان ، شیر که آتش سوزان باشد (در مجسمه‌های میترا در غرب ، میترا با سر شیر به آتش سوزان میدهد) با رخش که آتش جوشنده باشد ، در نیستان باهم می‌ستیزند . بر زمینه این تصویر ، نی (زرنی) ، بن آتش شمرده می‌شد ، و چنانچه در « پانگ نای از جمشید تا مولوی » نشان داده شد ، نوای نی ، اصل پیدایش آتش شمرده می‌شده است . پس عینیت « زرنی » با « آذر » بسیار بدیهی بوده است .

دار مهر = آتشکده

فداست زندگی ، از تساوی تخم با آتش معین میگردد . و آتشکده که نیایشگاه باشد ، با قداست ، کار دارد. آنچه پرستیده میشود ، مقدس است . و این ، رو به آتش است که نیایش میشود . بهترین دلیل برای تساوی تخم با آتش ، همان نام آتشکده است . اگر نظری به مجموعه روایات ایرانی انداخته شود ، دیده میشود که نام آتشکده ، « دارِ مهر » است . امروزه ما این اصطلاح را بمعنای « خانه مهر » میگیریم ، ولی این معنای دوم واژه « دار » هست . « دار » در اصل ، بمعنای « تخم » بوده است ، چنانچه « دار دان » بمعنای نهالستانیست که تخمهای و نهالها نخست در آنجا کاشته میشوند ، و سپس به باغات و خانه ها انتقال داده میشوند. بدینسان « دار مهر » بمعنای « تخم میترا » است ، و میترا ، نام

خود سیمرغ بوده است. از آنها به روز هشتم ماه ، که روز « دی = شب افروز » باشد ، مهر میگفته اند . ودی که همان « دین » است، معنای « مادینگی » است . « دار » ، تخم گیاه بوده است ، از این رو به درخت و هیزم و چوب نیز دار میگفتهند .

در کردی دار معنای درخت و چوب و هیزم و « پیمانه نک فروش » و خداوند است . سیمرغ = ماه ، اندازه چیزها بود . سراسر جهان عمانی مربوط به آئین سیمرغی ، با واژه « دار » ساخته شده است . از جمله ، دارینک ، معنای بنه درخت است . دارتوفانه ، معنای درخت پشه هست (درخت پشه = درخت سده = دیو دار ، که معنای درخت خدا باشد) و این درخت ، تصویری از همان درخت بسیار تخرمه است . دارستان معنای جنگل است (بدش که جنگل باشد معنای نیستان = سیمرغ است) .

دارس ، معنای دار و تابوت است . مرده ، تخصی بود که فیروز در زهدان سیمرغ کاشته و از سرزنه میشد . از آن و تابوت و مرغی که مرده را میخورد ، انتقال دهنده تخم به سیمرغ بودند . از این رو « داریازه » و « دار ترم » نیز معنای تابوت هستند ، و همچنین « داراش » معنای لاشخور است . و نام « دارو » (در فارسی که دوای درد باشد از همین واژه « تخم = دار » ساخته شده است ، چون سیمرغ ، پزشکست) . نیز که رویش مینشیند (دیو دار) بنا بر بندشدن درخت همه پزشکست . و واژه « درمان » نیز (دار + مان) ، یا « مینوی تخم یا تخم ماه و سیمرغ » بوده باشد . و نام « هاله ماه » در فارسی ، داره (در کردی داس) نیز بوده است . از این رو علامت دایره در درفش کاویان ، هم نشان هم و هم نشان درخت هست که از آن چهار برگ میروید . در این بررسی میتوان دید که خود ماه (سیمرغ) (ازو یا تخم نامیده میشود . خدا ، دار است (هم درخت است ، هم چوست ، هم هیزم است و هم خانه است) . از این رو هنوز ، پسوند « دار » ، در کلمات ، معنای صاحب و خداوند بکار برده میشود . « دار » که در اینجا تخم بود ، به « درخانه » اطلاق میشند . نام دیگر سیمرغ « در وای » است ترتیب ، « در » که در اینجا تخم بود ، نیز از این رو « دار » میباشد . و « در » غاد سراسر خانه و حتی سراسر مالکیت یک نفر بود ، و واژه « دارانی » نیز از این دار ، برشکافته شده است . داستان زیبائی در روایات ایرانی در باره جشن گاهنبار و در ، میآید که اینوار ووشنگر مطالب است .

انوشیروان میشند که این است که جشن گاهنبارها را به بهترین شکلی برگزار میکند و همه مردم را به این جشن ها فراهم نمایند . انوشیروان اورا بدربار فرامیخواند و ازاو راز کامیابیش را میپرسد . او میگوید که هریاره ، از این جشنها ، « نیمی از درش » را میفروشد . انوشیروان ، معنای این حرف را نمیفهمد . مادر این بوده است که « نیمی از دارائیش » را خرج جشن ها میکند . آنگاه انوشیروان میخواهد این رازگشتن را بخشد ، ولی او به این معامله تن در نمیدهد . کار نیک ، خریدنی و فروختنی و انتقال را نمیشود . جشن های گاهنبار که جشن همان تخمها با آتشهای پدید آورنده آب و گیاه و زمین و جانان را نمیگیرند ، این اندازه اهمیت دارند که برای برگزاری آن ، باید نیمی از دارائی خود را برای مردم خود بفرستند .

اصل قداست زندگی، که قداست « تخم = زر = آذر = آتش » باشد، در فرهنگ ایرانی از چنان اهمیتی برخوردار است که بدون شناختن آن، نمیتوان « روند تحول ادبیان ایرانی » و « مسائل اجتماعی و حقوقی و جهانداری » را بررسی کرد. سراسر اندیشه های اجتماعی و جنبشها و اعتراضات و خیزشها در ایران از این اصل، سرچشم میگیرند. هرچند که « عبارت بندی آن در مقاهم »، ازین رفته است، ولی این تصاویر بطور آشکار، وجود این اصل را بدیهی میسازند و اگر با دقت به نخستین داستان شاهنامه نگریسته شود، مسئله جهانی با شیوه برخورد با همین اصل قداست جان آغاز میگردد. با کسیکه انسان را میازارد، چه باید کرد؟ چون او هم جاندار است؟ آیا جهاندار، حق دارد، آنکه را میازارد، بیازارد؟ آیا انسان بطور کلی حق دارد، آنکه اورا میازارد، بیازارد؟ بنیاد تفکر جهانی (سیاسی) در فرهنگ ایران، اندیشیدن پیرامون این مسئله است. خواندن شاهنامه، بدون درک این نخستین اندیشه، بی ارزش میماند.

بررسی واژه های « آذر »

در زهدان، آنچه میروید، « تخم » است. واژه « تخم »، برای تخدان هم بکار برده میشود. « زه » را نیز، هم به نطفه میگویند، و هم به « زهدان ». این « تخم » که در آغاز، « آزر »، یا « آذر »، یا « زر »، یا « ذر » خوانده میشد، در سراسر سال، پراکنده و افشارته شده بود (بندشن). و « تخم » در جهان بینی ایران، برابر با « آتش یا آذر » بود. و رد پای آن، بخوبی در نقوش میترانی باقیمانده است که در اینجا بطور کوتاه نشان داده میشود. برابری تخم با آتش، در زبان کردی نیز بخوبی مانده است.

در کردی، واژه های « آتر (آتی، معنای طلا هست. از اینجا میتوان دید که چرا طلایا زر را جای تخم یا آزر گذاشتند) + آر، آرگا (آشگاه) + اگر (آگر پژن = آتشدان، آگر خانه، کوره آهنگر + اگر خوش کردن = آتش بر افروختن. آگر گرتن = مشتعل شدن + آگر بازی = آتشبازی + آگر گوک = آتش پارسی + آگری = کوه..) آتشدان + آور (که معنای آبستان نیز هست)، آورگ = اجاق، اورنگ = درخشش + شراره ریز (این تخم آتش که شراره و اخگر باشد، مهم بود) + آوره = آتش پارسی، آتش است. همچنین آور، آهیر، آتشند. آیر، آتش است، و آیره، آتش فارسی است و آیرین، آتشین است و آیسان، مشتعل شدند. ۱یر، آتش است (ماه پنج مسیحی، ۱ بار است که ماه می، یعنی ماه ماه است). و ائیر، آتش است. ائیراک معنای آفتابگیر است. و درست پیشوند واژه ایران، همین « ایر » میباشد. ایگر = آتش است. و در زبان فارسی، می بینیم که همان واژه « آگر »، معنای کفل و سرین و تهیگاه است که تخدان باشد. همان واژه آور، معنای کیوان (زحل = Saturn) و همچنین ماه بوده است، که هردو برابر با سیمرغ بوده اند، که دارنده تخم زندگی همه جهانند. موبدان، در واژه های مریوط به آتش و برابریش با آتش، بسیار دست انداخته اند. اینست

که از واژه های مرکب ، بهتر میتوان ، به مطلب اصلی راه پافت . مثلا « هیرلک » ، معنای بزرگاله یا بچه شتر است (که نوزاده باشد) . هیرون ، معنای « نی » است . هیرون نیز ، هم خرما و هم نی بوده است ، چون پسوند واژه خرما ، « رام » است که سمرغ باشد . پس هیرون ، هم نای و هم خرماست . نای ، غاد تهیگاه و تخدان است . و هیری ، همان گل خیری است . و خیری زرد ، بنا بر بندشن (بخش نهم) گل رام است ، که سیمرغ میباشد . و خیری سرخ ، گل سروش است ، و خواهیم دید که سروش (کاوتو پاتس) با کاشتن و نهادن تخم زندگی ، کار دارد ، چون مشعله ای را که در دست دارد ، و غاد تخم است ، بسوی پائین نگاه میدارد . این تساوی (تخم زندگی با = آتش) ، نشان میدهد که چرا آتش ، نزد ایرانیان مقدس بوده است . آتش ، غاد « قداست زندگی » بوده است . ایرانی ، آتش پرست نبوده است . ایرانی « زندگی پرست ، جان پرست بوده است ، یا به عمارت دیگر ، زندگی را مقدس میدانسته است ، و ازین رو « زندگی » ، ناگرفتنی و گزند ناپذیر بوده است . کسی حق نداشته است به آن دست بزند . ایرانیها « زندگی و جان » را در هر شکلش میپرستیدند ، چون خدا یا سیمرغ که « جانان باشد = جمع همه جانها بود ، جمع همه تخدنهای فروهرهای زندگان بود (فلسفه ایران ، بافلسفه همه جانی ، آغاز شد) . آتش ، همان آذر ، همان « زر » ، همان تخم زندگی بود . پرستش آتش ، پرستش زندگی در هر شکلش بود . و پرستش ، به معنای « پرستاری کردن » بود . الهیات زرتشی ، تساوی تخم (زد و آذر) را با آتش ، به علل گوناگون ، از بین برد و آئینهای مربوط به آتش و آتشکده ، بکلی فاقد محتوا و معنی بنیادیش شد . آتش همان آذر و آذر همان آزر و آزر همان زد و زد همان تخم بود . همه این ترفندها برای این بود که قداست ، از « زندگی = جان = تخم » ، به « اهورامزدا » منتقل شود .

« آفرینش از تخم » ، بر ضد مفهوم « آفرینندگی اهورامزدا » بود . آنها سپس « تخم » را « آفریده اهورامزدا » ساختند ، ولی در اول ، این ادعا را کسی باور نمیکرد ، چون تخم ، در جهان بینی زنخدائی اصالت داشت . اینست که در واژه های زد و آزر و آذر ، بیش از حد ، دست برد اند ، و آنها را تا توانته اند ، تحریف کرده اند . زر را معنای طلا و فلز گرفته اند ، تا مفهوم اصلی را کم و کور سازند . پنج روزهای میان شش فصل سال را که گاهنبارها باشند ، همین تخصمهای آتشها بوده اند ، که از بزرگترین جشتهای ایران بوده اند ، و وجای افسوس است که این جشن ها ، فراموش شده اند . علت مهم فراموش شدن این گاهنبارها ، این بود که الهیات زرتشی ، اسطوره های مربوط به آنها را ، که طبعا بر ضد « اهورامزدا » ، به کردار تنها آفریننده گیتی بود ، حذف کرده اند . رسوم خشک جشن ، بدون معنا ، ماند . روح را از جشن ، گرفتند . اسطوره های آفرینش زنخدائی ، به جشن ها که بنیاد زندگی هستند ، معنی میدادند . رسوم جشنها ، بدون اسطوره های بنیادی آنها ، بی معنا شدند . مثلا بجای هفت سرود که اصل آفرینش جهان بود ، و نام سیمرغ (سین) با سین آغاز میگردد ، سیر و سماق و سرکه و سنجده ... گذاردند . هفت سین که هفت سیمرغ بود ، بکلی بی معنا ساخته شد . ما جشن های خودرا از دست داده ایم ، چون معانی آنها را از دست داده ایم ، و چون

معانی جشن هارا از دست داده ایم ، معنای زندگی فردی و اجتماعی خود را کم کرده ایم . با گرفتن خشک و خالی جشن ها ، معانیش باز نمیگردد. جشن ، بنیاد فرهنگ و جهان بینی ایران است ، و « حلق اسطوره های آنها » ، بین معنا و محظوظ ساخت فرهنگ و فلسفه زندگی بوده است . فلسفه جشن ها ، فلسفه ایران است . وقتی ما فلسفه جشن های ایران را ندانیم ، از فلسفه سیاست (رامیاری) و اجتماع و دین و خدا ، جز سطحیات ، هیچ ندانیم ، رامیاری که سیاستمداری باشد ، پاری کردن با رام ، خداوند موسیقی و جشن است . گاهنبارها ، که اپونواس « جهیبارها » مینامد (و معنای درستش در همین جهه + پاری با سیمرغ) است) ، همین تخمها بودند که ، آب و گیاه و زمین و جانور و انسان ، از آنها میروندند ، و آب و زمین و گیاه و ... پیدایش من یافتد ، و طبعا هیچکدام از آنها ، آفریده اهورامزدا نبودند . به همین علت نیز ، در این گاهنبارها ، تخم که از آن ، زمین و گیاه و جانور و انسان میروید ، هست ، ولی « تغمی که از آن « آتش » بروید ، وجود ندارد . آتش ، خودش تخم است ، و طبعا تخم ندارد . چون « آتش = تخم » ، خودش ، اصل همه آفرینشهاست ، خودش تخم هر آفرینش است .

پس آذر ، باید از اصالت انداخته شود . از این رو « آذر » ، پسر اهورامزدا ساخته شد ، و از اصالت افکنده شد . طبعا آنچه از تخم ها میروند ، آفریده اهورامزدا نمیستند . برای حل این مسئله ، اول اهورامزدا کیومرث (آدم قازه) را میافریند ، سپس از تخم او که دیگر اصالت ندارد ، جفت انسان میروید . تخم کیومرث که آفریده اهورامزداست ، و میرنده است ، دیگر اصالت ندارد .

در قرآن هم ، تخم انسانها (ذر = آزر = آتش) در کمر (تخدمان) آدم هست ، و آدم ، مخلوق الله است . به عبارت دیگر ، تخم ، اصالت ندارد . بدینسان ، انسان هم که از چنین تخم آتشی میروند ، دیگر نیاز به اهورامزدا نداشت . شش تخم = شش آتش ، اصل آفرینش همه گیتی (آب و زمین و گیاه ...) و سال بودند . بدینسان ادعای آنکه اهورامزدا ، جهان را آفریده است ، بی معنا و پوج میشد . بدینسان « آذر » را پسر اهورامزدا ساختند ، تا آنها از اصالت بیندازند . بجای آذر که « تخم » بود ، آذر نرینه گذاشتند . آذر ، تخم بود ، اکنون نرینگی و پسر شد .

ولی آذر ، تخم است ، و تخم نیتواند پسر = نرینه باشد ، چون نامهای همه ماههای ایران ، نام تخم هاست . نام هر ماهی ، مادینه است ، و نام هر روزی ، نرینه است . خوب اگر نگریسته شود ، موبدان جرئت نکردند ، نام نخستین ماه را ، اهورامزدا بگذارند . ماه ، بخودی خود ، مادینه یا تخم است . در تقویم ایران ، ترکیب ماه اهورامزدا و روز اهورامزدا وجود ندارد . اهورامزدا ، جشن ندارد . وجود یکه در گوهرش جشن ندارد ، نخستین روز ماه ساخته شد اکه در آغاز « فرخ » خوانده میشد ، و فرخ ، از سوی مردم ایران ، بنام « جشن ساز » همیشه مشهور بوده است . گوهر سیمرغ ، جشن سازی بود ، ولی اهورامزدا ، در گوهر خود ، جشن نداشت . خدای ایران را از همین گوهر جشن آفرینی اش میتوان شناخت . خدا ، خداست ، چون جشن میافریند . و آنکه جشن میافریند ، گوهر خودش

، جشن است . این جشن را که گوهرش هست ، پخش میکند .
مویدان که روز اول ماه و سال را به اهرامزا تخصیص دادند (این کار ، مربوط به زرتشت نیست) ، معنای زمان و زندگی و اجتماع و تاریخ را بکلی تغییر دادند . جشن سازی ، کار خدائی بود که گوهرش موسیقیست ، چون واژه « جشن = یسن » با « یاس + نای » کار دارد . و باد (= نای = تخدان پیچیده ای بود ، چون آنها اهرامزا را با روشنایی ناب ، عینیت داده بودند ، و باد = تخدان تاریک) و روشنایی ، تابع یک فلسفه نیستند . ترکیب « آذرروز و آذرماه » یا « مهر ماه و مهر روز » ... غاد تخمه بودن آنهاست . تخم ، نه نراست و نه ماده ، بلکه جمع آن دوست . اینست که مهر ماه نیز فیتواند متعلق به « مهر = میترا » ، خدای نرینه خشم و قربانی و پیمان باشد . پنج روز هائی که ازان آب و گیاه و زمین و جانور و انسان آفریده میشدند ، همه تخم و یا همه آتش اند .

پنج = نماد تخم و زهدان = نماد آتش
آتش پراکنده = شش گاهنبار پنجروزه = تخم فصلهای سال
 تخم آفرینش آب ، آتش است . تخم آفرینش زمین ، آتش است
 تخم آفرینش گیاه ، آتش است . تخم آفرینش جانور ، آتش است
 تخم آفرینش انسان ، آتش است

ازین رو ، عدد « پنج » ، تخمیست که در زهدان قرار دارد . پنج روز باهم ، که نام پنج خدا را داشتند ، باهم ، تشکیل « یک تخم » ، یا تشکیل « آتش ناسوز » ای را میدادند که آفریننده است . یک روز ، تنها بنام یک خدا نامیده نمیشد و منسوب به آن خدا نبود . این روز ، خود آن خدا بود . آن خدا در آن روز ، خود را در گیتی میگستردو پخش میکرد . آن روز را از وجود خود ، میآفرید . زمان ، خدا بود . یک ماه به هم پیوسته و یگانه ، مجموعه ای یگانه از سی و سه خدا بودند . کثرت در وحدت ، و وحدت در کثرت بود .

ما وقتی میگوئیم « خدای زمان » ، می پندریم که خدائی بوده است که بر زمان ، به عنوان یک مخلوقش ، و یک چیز خارج از خودش ، قدرت داشته است . با زمان ، هر کاری میخواسته است ، میکرده است . این مفهوم ، در فرهنگ زندگانی ، بکلی غلطست . بخ که خدا باشد ، همان بخت و وقت بود . بخت و وقت و بخش و بخ ، یک واژه اند . زمان ، خدا بود . و خدا ، هم واحد بود ، و هم آمیخته سی و سه خدا بود . هر خدائی در یک روز میگسترد ، و همه خدایان در گسترش در روزها ، باهم در ماه میآمیختند ، و « یک » ماه ، بیدایش می یافتد .

بیست و هفت روز ، بیست و هفت خدا بودند ، و هر روزی نیز پنج گاه داشت ، و این پنج گاه هم پنج خدا بودند ، و از یک بن که یک خدا باشد ، این بیست و هفت خدا روز و پنج خدائی گاههای روز ، روئیده بودند . ولی همه اینها باهم ، یک ارکستر درست میکردند و هم آهنگ مینواختند ، و یگانگی آنها در

این هماهنگی پیدایش مییافتد ، و این ها با هم ۲۷ روز (خانه های ماه) + ۱ خدای واحد (سیمرغ ، بن همه) + ۵ گاه روز (یک تخم) = ۳۳ خدا میشند . رابطه آن سه ، و این پنج ، فلسفه ای بسیار پیچیده و غنی فرام میآورد ، که آنقدر پیچیده است که فراسوی توانائی درک سطحی نگرانه روشنفکران امروزه ماست ، که اسطوره ها را کار « کودکان ، و پیاپیند بدیوت فکری » میدانند . ماه ، آفریده یک تخم بود که مرکب از « انگرامینو + سپتامینو + وهمینو » میباشد ، و این تخم در آغاز هر ماهی قرار داشت ، و در هر ماهی ، چهار تخم قرار داشت .

تقویم ایران که . ماهروز « نامیده میشده است ، دستگاه بسیار پیچیده ولی هماهنگ فلسفه زندگی است . این یکی از رد پاهای بی نظیری است که برای ما ، از فرهنگ زنخدانی مانده است . همچنین نامهای که در اذهان مردم ، از نام یا صفت این روزها باقی مانده است (که با نامهای درج در آثار زرتشتی ، فرق دارد) و میتوان آنها را در واژه نامه ها یا آثار دیگر جست و یافت ، رد پاهای شکفت انگیزی هستند که میتوان در مقایسه باهم ، بسیاری از اندیشه های گمشده و گم ساخته را یافت .

مثلا بحارالانوار ، از شفاهیات مردم نقل میکند که روز نخست هر ماهی ، « فرخ » نامیده میشود . مردم نام اصلی این روز را نگاه داشته اند ، در حالیکه متون زرتشتی نام این روز را اهورامزدا ساخته اند . مثلا بحارالانوار ، از شفاهیات مردم ، بارها نقل میکند که آرمیتی ، « قاضی خلق یا مردمان نامیده میشود . قاضی مردم ، زنخدای زمین آرمیتی بوده است ، نه میترا ، و نه سایر خدایان . میترانی که خود را نخستین قاضی جهان میکند ، طبعا « اسناد مربوطه » با اولویت آرمیتی را ، حذف و نابود میکند . سند راجع به میترا ، باقی مانده است ، ولی درست این سند است که حقیقت را میپوشاند . این آرمیتی بوده است که نخستین قاضی (کاذی ، غازی ، گاز) است . آرمیتی که نام دیگری فرخ زاد (برهان قاطع) است ، دختر فرخ یا سیمرغ است . و سیمرغ با همین گاز و گاز که غار و صومعه فراز کوه البرز کار دارد ، چون نشیمنش آجاست . از تصویر « گاز و غاز » ، واژه های فراوان پیدایش یافته اند .

یکی از آنها ، واژه « قاس » است ، که در عربی معنای « واحد اندازه » در آمده است ، و واژه های « قیاس و مقایسه » که کار هر قاضی هست ، از این واژه برخاسته است . از اینگذشته ، مفهوم قضایت نیز ، با حلاجی کردن پنبه ، و بیرون آوردن پنbe دانه از پنbe نیز کار داشته است . این موضوع را سپس در مورد « راسنوا یا راشنو که کاوتس در غرب میباشد و خدای داوریست » نیز برسی خواهیم کرد .

« غاز » هم معنای « از هم شکافتن » است ، و هم معنای « برهم زدن و حلاجی کردن پشم کهنه بجهت رشتان میباشد (رشنو و رسنو ، با رسن و رشته کار دارد) و غازکردن ، معنای بیرون کردن پنbe دانه از پنbe ، و معنای زدن و مهیا ساختن پشم برای رشتان میباشد . پس ، واژه قاضی ، مانند غازی (غزا = جنگ برای دین) به همان گاز و کاز ، بر میگردند ، که با سیمرغ کار داشته است ، و علت آنکه به جنگجویان ، غازی میگفتند ، آن بود که لباس سرخ میپوشیده اند ، و این رنگ سیمرغ ، برای آراستن گونه زنان بوده است . آنچه در بحارالانوار ، از شفاهیات مردم آمده است ، سند بهتریست از همه متون زرتشتی که این نکته را حذف ساخته اند . این نشان میدهد که زنان در آغاز ، شغل قضایت

داشته‌اند. این سند از همه « جعلیات ثبت شده »، مهمتر است. اگر این رد پاها نبود، نمی‌شد به آن « سندها » شک کرد.

آمیخته پنج خدا، تخمیست که از آن، انسان می‌روید

در کتاب « مفهوم کمال در نخستین فرهنگ ایران »، کوشیده شد که « پنج خدائی را که در آمیزش باهم، تخم یا آتشی را فراهم می‌آورند، که از آن، « انسان » پیدایش می‌یابد، بررسی گردد. چون این پنج خدا، در همکاری و در هم آمیزی و همبغی است که، تخم و بن انسان هستند. و این تخم و بن انسان، همان تصویر انسانیست که ما در فرهنگ خود داریم. از آنجا که تخم، برابر با آتش یا اخگر است، الهیات زرتشتی، این رد پای ناگربای را در این عبارت نگاه داشت، که « انسان تخم‌آتش » است، و با این رد پای ناچیز، کوشید، مردم را از اصل انکار در باره انسان، منحرف سازد. الهیات زرتشتی می‌خواست که، انسان، آفریده ویژه اهورامزدا باشد. البته در یشتها، این موضوع را فراموش کردند، چون در آنجا می‌آید که « اپم نپات » آفریننده انسانست، و اپم نپات، درست همان خود سیمرغ می‌باشد. این واژه « اپم نپات » را چنان کج و معوج ساخته‌اند که یک ایرانشناس غربی نیز باهمه فن و فوت واژه شناسی و مو از ماست کشی در دستور زبان، نتوانسته است به اصل موضوع پی ببرد. تصویر انسانی که از این پژوهش پدید می‌آید، به اندازه‌ای ژرف و گسترده و متعالی است که در فرهنگ جهان، بی‌نظیر است، و باید، بنیاد قوانین و نظام حکومتی و اجتماعی ایران قرار گیرد.

پنج خدا باهم می‌آمیزند، و همانگی آنها « تخم واحدیست »، که از آن، انسان پیدایش می‌یابد.

بن انسان، همانگی و همکاری و هماقیرنی و هماندیشی پنج خداست. انسان در گوهرش، دموکرات است. انسان در گوهرش، مهر و همبستگی است. تصویر آدم و حوا سامی، و یا تصویر پرومتوس یونانی که بنیاد تصویر انسان در غرب شده است، در مقایسه با این تصویر، از دید هر اندیشمند منصفی، بسیار بدروی و ناچیز به نظر می‌آیند. برای بررسی گسترده این موضوع، به کتاب « مفهوم کمال در نخستین فرهنگ ایران » مراجعه شود.

این گفته را اکنون کنار نهاده، در راستای اینکه چگونه اندیشه « سه تا یکتائی » زندگانی، به دین میترانی رسید، و چگونه این اندیشه از میترانی به مسیحیت می‌رود، پیش می‌رویم. با آنکه مسیحیت، مفهوم اصلی ایرانی را نگاه نداشت، و آنرا هم دقیقاً غیشا نداشت، ولی همان رونوشتی را که از دین میترانی در قالبی بسیار تنگ برداشت، زمینه بازگشت فرهنگ یونان و اندیشه دموکراسی و آزادیخواهی و سوسیالیسم شد. اگر مسیحیت، این اندیشه سه تا یکتائی را نداشت، دموکراسی و روشنگری و آزادی، که در حقیقت، رستاخیز اندیشه « چند خدائی » یونان و روم، در شکلی تازه بود، امکان بازگشت نداشت. همانسان که روزگاری داستان پهلوانان، جانشین داستان خدایان شدند، همانسان، داستان پیامبران و خدای واحد، با اسامی و صفات کثیر، جانشین پهلوانان مقدس شدند، همانسان داستان « مکاتب فکری » نیز، جانشین داستان تئولوژی توحیدی - نبوی می‌شود. در زیر چهره خدایان، از همان آغاز، مستله کثرت و وحدت طرح گردیده است، که یک مستله بنیادی

آزادیست . « تجربیات مایه ای انسان » که در مقوله « چند خدائی » به خود شکل گرفته بود ند ، گم نمیشوند ، بلکه ، به « مقوله چند پهلوانی » ، و سپس به مقوله « وحدت خدا ، با صفات و اسمی کثیر » ، و سپس به مقوله « چند فکری و چند مکتبی » انتقال داده میشوند . پشت کردن به خدایان ، نباید پشت کردن به آن تجربیات مایه ای بشود . تجربیات مایه ای بشر ، با نادیده گرفتن خدایان ، نابود نمیشوند ، بلکه در اشکال تازه دیگر ، رستاخیز خود را میجویند . از این گذشته در این انتقالها ، دیده میشود که « توبه هائی نیر هستند که انتقال نا پذیر میمانند » . و توبه هائی که انتقال ناپذیرند ، سبب رستاخیز دوره های پیشین و اسطوره ها یا تصاویرش میگردند . انسان در اسطوره ها ، تجربیاتی کرده است که در داستانهای پهلوانی و در داستان پیامبران مقدس و الهیاتشان ، نیست .

مسیحیت ، این تجربیات مایه ای فرهنگ ایران را در چهار چویه امکانات خود پذیرفت .

اگر مسیحیت ، در همان راستای تحولات توحیدی یهودیگری در جا زده بود ، هیچگاه به دموکراسی نمیرسید . فراموش نشد که یهودیت ، چون مستقیم از زمینه فرهنگ سیمرغی + میترائی برخاسته بود ، برغم ، تحمل تک خدائی به خود ، بسیاری از اجزاء سیمرغی و میترائی را هنوز در خود نگاهداشته است ، که درست اسلام فاقد آنست . مسیحیت ، زیر نفوذ اندیشه های میترائی و ایرانی ، اندیشه « وحدت خشکشده و سنکشده یهوه » را از سر رها کرد ، که البته در گوهرش ، بر ضد اندیشه « محبت عیسی » هم بود . بدینسان مسیحیت ، زمینه بازگشت « چندتا گرانی » را با محتویاتش ، در همان الهیات خود نگاه داشت .

سروش + میترا + رشن کاوتپاتس + میترا + کاوتس روح القدس + پدر آسمانی + عیسی

میترا در همه نقوش برجسته در غرب ، همراه با سروش و رشن هست ، و این سه باهم هستند که آفریننده جهانند . ولی پژوهشگران غربی ، پیرامون این سه تا یکتائی دین میترائی ، و پیوند با دین مسیحی ، خاموش محضند ، و این موضوع را حتا شایسته بررسی نیز ندانسته اند . رقابت سخت مسیحیت با دین میترائی در اروپا ، چنانکه منطق رقابت ایجاب میکند ، سبب جذب اندیشه های میترائی در مسیحیت شد . انسان ، موقعی میتواند بر دشمن پیروز شود ، که جنگ افزارش را بذد . چنانکه در ایران نیز ، رقابت سخت زرتشتیگری با دین زندگانی ایران ، سبب جذب اغلب افکار و رسوم زندگانی در زرتشتیگری گردید ، واین به نفع زرتشتیگری هم بود . و درست بسیاری از بخشها را که الهیات زرتشتی از زندگانی ، جذب نکرد ، هم به زیان زرتشتیگری ، و هم به زیان تاریخ ایران بود . دین زرتشتی ، پیش از آمدن اسلام به ایران ، از مسیحیت شکست خورد ، چون نتوانست خود را در اثراصلاحات ، و بازگشت به آموزه اصلی زرتشت ، دین زرتشتی را از سر ، دین دعوی کند ، و از بند

« دین حکومتی » در آورد . و همچنین در اثر حذف این اجزا ، بنیادی فرهنگ زنخدائی ، سنت آزادی و طیف و تنوع و مهر ، در ایران سرکوبی شد ، و درست در اثر نبود این اجزاء ، رزتشتیگری نتوانست در برابر تبلیغات (mission) مسیحیت پایستد ، و این ترس ، سبب سختگیری شدید با مسیحیان ، و سبب جدائی ارمنستان از ایران گردید . زنده کردن آموزه زرتشت ، تنها در چسبیدن محکم به سرودهای گاتا ممکن نمیشد ، بلکه در درک گاتا ، از دیدگاه فلسفه زنخدائی ایران ، ممکن نمیشود . خود زرتشت در این بستر ، بزرگ شده است ، و فقط اندیشه های سیمرغی را ، با ابتکار فوق العاده اش ، اصلاح کرده است ، و مُنشی نوین به آن داده است . آموزه زرتشت ، اصلاحی در راستای دین زنخدائی + سیمرغی بود . ولی موبدان زرتشتی ، دین زرتشتی را بر خلاف آموزه زرتشت ، با دین میترانی آمیختند (تا از آن دین حکومتی بسازند) ، و از فرهنگ سیمرغی تا توانستند جدا ساختند (و بدینسان از مایه های آزادی و مهر ، دور شدند) .

رزتشتیگری هزاره ها خود را برغم زرتشت ، میترانی ساخت ، و از شیوه تفکر سیمرغی تا توانست ، فاصله گرفت ، و این بزرگترین فاجعه تاریخی ، در ایران بوده است ، و حتی این دشمنی را در دوره اسلام رها نکردند . با پاک خرم دین ، چنانچه از نامش پیدا است ، یک جنبش سیمرغی بوده است . دین خرم ، دین سیمرغست . این خرمیان بودند که حکومتی بر پایه برابری حکومت با ملت ، و حکومتی بر منش موسیقی میخواستند ، و کسیکه اورا سرکوب کرد ، افسین ایرانی و زرتشتی بود ا جنگ رستم و اسفندیار در شاهنامه ، ناد این جنگها ای فاجعه آمیز برداران باهم است . دشمنی با دین سیمرغی ، به حدی بود که حاضر بودند به سود اسلام بعنگند ! و رد پای این فاجعه های بزرگ ، در نبرد نادرین رستم و اسفندیار ، و یا در « بهمن نامه » در کینه توzi بی اندازه بهمن ، با زال و خانواده رستم و دخترانش باقیمانده است . موبدان زرتشتی ، با میترانی سازی آموزه زرتشت ، توانستند با پرداخت بهای گزافی ، به قدرت راه یابند ، و پکلی از فرهنگ اصیل ایرانی ، که فرهنگ سیمرغی بود ، دور و منحرف شدند ، و به همین علت ، هم سبب شکست ایران از اسلام شدند ، و هم خود نیز ، یکبار برای همیشه ، از صحنه تاریخ ، بیرون رانده شدند ، و تاکنون درنیافته اند که باید خودرا از میترانی سازی که در رگ و ریشه اشان فرورفته است ، نجات بدهنند ، و ازسر ، با فرهنگ سیمرغی ، آشتبکنند . رزتشتیگری ، همه سنت ها و رسوم سیمرغی را ، بدون فلسفه و اسطوره های آنان ، گرفته است . بدینسان این رسوم و سنت ها ، بدون وجود اصل اسطوره ها ، بی روح و خشک و بی معنا و بیجان شده اند ، و جشن ها ، که بنیاد مفهوم زندگی ایرانیست ، در اثر نبود این فلسفه سیمرغی ، همه فراموش شده اند و میشوند . ازجمله ، مفاهیم بنیادی سیمرغی ، که شالوده آزادی و برابری و همکاری و هماندیشی بوده اند ، همه برباد رفته و از یادها زدوده شده اند .

« اندیشه نیک + گفتار نیک + کردار نیک » ، سه تای یکتائی بسیار انتزاعی و خشکی بود ، که موبدان زرتشتی ، برای جنگ با « فلسفه سه تا یکتائی زنخدائی » علم کردند ، و بدینسان ، بنیاد آزادی و تنوع و همکاری را ریشه کن ساختند . زیبائی این شعار ، توبه های ارجمند اجتماعی را که

الهیات زرتشتی ، سر به نیست کرده اند ، میپوشاند . این سه تا ، با « فلسفه سه تا یکتائی زنخدائی » یک دنیا تفاوت دارد . سه اصل اخلاقی ، جانشین سه شخص و سه نیرو و دیالکتیک آنها شده است . اینکه خود خدا ، گوهر « همیغی و همکاری » است ، در گاتا نیز هست ، ولی الهیات زرتشتی ، آن راه را نرفت .

« همکاری در نبرد »

بجای

« همکاری در آفرینندگی »

همآفریننان ، به همزمان در نبرد با اهربیمن ، کاسته میشوند

شاید یاد آوری یک نکته ، این موضوع را بر جسته تر بسازد ، و شیوه تحولات اندیشه های زنخدائی را به الهیات زرتشتی ، بهتر نشان دهد . الهیات زرتشتی ، پس از اینکه از گاتا ، مجموعه « هفت امشاسپندان » را بیرون آورد ، که بدین شکل در گاتا نیست ، بنا بر پیشینه اندیشه « همکاری خدایان در آفرینندگی » که در زنخدائی بود ، تن به عبارت بندی تازه ای از این اندیشه داد .

الهیات زرتشتی ، رویارو با فرهنگ سیمرغی بود ، که استوار بر « آفرینندگی در هم آهنگی خدایان » بود . الهیات زرتشتی ، میخواست که اهورامزدا را کم کم تنها آفریننده بسازد ، و طبعاً بر ضد اندیشه « همکاری در آفرینندگی » بود . آنها نمیخواستند که در آفرینندگی ، خدائی را همکار اهورامزدا سازند . ولی این ایده « همکاری در آفرینندگی » ، چنان در فرهنگ ایران ریشه دوانیده بود ، که با زر و تهدید نمیشد آن را برانداخت . الهیات زرتشتی ، با ساختن « هفت امشاسپندان » ، خواست که اندیشه « همیغی و همکاری » را در محدوده تنگی نگاه دارد . ولی برای تبلیغ دین زرتشتی ، مجبور بود که « خدایان همکارسیمرغ » را بدون خود سیمرغ ، دور اهورامزدا و امشاسپندان جمع کند . البته آنها را بنام همافرین با اهورامزدا و امشاسپندان ، نمیتوانستند پذیرند . از این رو ، مقوله « همکاری در نبرد » را ، جانشین مقوله « همکاری در آفرینندگی » کردند ، و با این ترفند ، خدایان پیشین را پذیرفتد .

اهورامزدا ، و امشاسپندانش ، همه خدایان پیشین را ، بنام « همکار در نبرد با اهربیمن » پذیرفتند . البته « همکاری در آفرینندگی » ، بكلی با « همکاری در نبرد که همزمان باشد » فرق داشت . این خدایان در آغاز ، همکار در آفرینندگی بودند ، و آفرینندگی ، مساوی با همکاری بود ، ولی در الهیات زرتشتی ، همه این خدایان بنام ایزدان ، به نفس « همکار در نبرد » کاسته شدند ، و طبعاً اصالت خود را از دست دادند ، چون اصالت آنها در آفرینندگیشان بود . اهورامزدا در آفریدن ، همکار لازم نداشت ، ولی تنها برای نبرد با اهربیمن ، همکار لازم داشت .

این ایزدان ، به قشون یا پهلوانان در خدمت اهورامزدا کاسته شدند . همین جدا ساختن مفاهیم « نبرد »

و « آفریدن » ، بنیاد کاهاش ارزش « سنت پهلوانی » بود ، که یک سنت سیمرغی بود . پهلوانان که در گذشته « سرچشمه حقانیت هر حکومتی » بودند ، و نقش آفرینندگی داشتند ، و از این پس فقط به نقش همکار در نبرد ، به سود آخوندها ، کاسته شدند . خود اهرامزا ، دی را که سیمرغ باشد ، در سه چهره اش ، همکار نبرد با خود ساخت . سیمرغ با تفییر نام ، پهلوان اهرامزا شد او به خدمت اهرامزد در آمد . بهمن ، ماه و گوش و رام را همزم خود ساخت . اردبیهشت ، آذر و سروش و بهرام و نریوسنگ را همزم خود ساخت . بدینسان . همه خدایان هماقرين ، تبدیل به وردستهای رزمی با این امشاسپندان شدند . و کار امشاسپندان نیز ، نبرد با اهرين شد . بنیاد دین ، پیکار با اهرين است (تقسیم خدایان پیشین را بنام همکار امشاسپندان ، در پندهشن آمده است) . شیوه تفکر ایرانی ، بر عکس ادیان سامي ، حذف خدایان (یا رقبای آفریننده خود با همکاران گلشته در آفرینندگی) نیود ، بلکه دادن نقش دوم بدان ها و گماشتن آنها به خدمت خود بود . این هم غافل فرهنگ است . رقیب خود را از بین نمی برد و نابود نمی سازد ، بلکه میکوشد اورا بنام همکار در خدمت خود نگاه دارد . حذف خدایان برای آنکه یک خدا ، تنها آفریننده بماند ، متناظر با « حذف همه قدرتمندان در اجتماع و بشریت » برای ایجاد یک قدرت سیاسی و دینی است . این دو پدیده را نمیشد از هم جدا ساخت . چون خدا در فرهنگ زنخدائی ، بن همه انسانها بود . خدا و انسان به هم پیوسته بودند . کثرت قدرت در اجتماع ، ریشه در کثرت خدایان داشت .

چگونه اهرين آفریننده ، تبدیل به برترین دشمن شد

اهريمن ، در آغاز ، اصل آزادی بوده است

اهريمن روز پايان هرماهی (روز ۳۰) است

به عبارت دیگر 6×6 ، شش مرتبه پنج هست

اهريمن ، شش بار « آتش = تخم » است

در حالیکه سپنتا که « سپنا » هم خوانده میشود ، سه بن آتش است

در حالیکه اندیشه هماقرينی و همیغی زنخدائی ، چنین اهريمنی را نمیشناخت . بلکه اهرين نیز ، هماقرين و همکار در آفرینندگی بود . اهريمن در آغاز ، یکی از سه مینیوود ، که باهم میآفریدند . وقتی این مینو (اهريمن) ، در گاتا از مجموعه سه مینو ، حذف شد ، ضرورتا ، اندیشه « سه تا یکتائی » نیز ، به هم خورد . و هو مینو که هماهنگ سازنده میان انگرا مینو و وهمینو بود ، و دو مینو را با هم آفریننده میساخت ، این نقش را از دست داد . برای آنکه کار سابقش را فراموش نکند ، « آسن خرد » ، و « گوش سرود خرد » را که اصطلاحاتی تازه بودند ، ساختند ، تا جانشین دو مینوی پیشین گردند . پیش از این ، کار اصلی خدایان ، آفریدن در مهروزی باهمدیگر بود . اکنون کارشان ، جنگ با

اهرين (همکار سابقشان) ميشود ، و هیچ امكان مهر و رزی نيز با اهرين نیست . اهرين ، سراپا منفی ميشود ، و دیالكتیک گوهریش را از دست میدهد . چنین مفهومی را پیشتر نمیشناختند . در تفکر ایرانی ، در جهان ، دشمن به این معنا وجود نداشت . غایت گیش و آفرینش ، از این پس ، « پیکار » ميشود ، و پیکار ، جانشین « مهر و رزی و آفرینندگی » ميشود . غایت زندگی و آفرینش ، بکلی عوض ميشود . در فرهنگ زندگانی ، همه اجزا جهان ، گوهر همانگی بودند .

دشمن ، معنای وجودی که نمیتوان با آن آشتب کرد ، وجود نداشت . از اهرين ، ناگهان چنین وجودی ساختند ، که بکلی بر ضد فرهنگ ایران بود . در بن هستی و آفرینندگی ، گوهر دشمنی گذارد شد . همکاری در نبرد با اهرين (که به عنوان انگیزنه ، اصل آزادی بود) ، جانشین همکاری در آفرینندگی ميشود ، که معنای مهر و رزی باهمدیگر را داشت . همه ایزدان ، همکار نبرد با آزادی که اهرين باشد ، ميشوند . اين خدایان در گذشته ، آفریده سه مینو (انگرامینو + سهنتا مینو + وهمینو) در آغاز هر ماه بودند ، یا به عبارت دیگر ، اهرين يکی از بن های آنها بود . اکنون همه اين خدایان ، بر ضد بن خود برخاستند . همه خدایان ، بر ضد ریشه خود برخاستند . اين خدایان در گذشته ، تابع چنین دسته بندی در همکاری در نبرد نبودند ، و نقش « همکاری در آفرینندگی » آنها را باهم ، هنوز از نامهای آنها در « چهار هفته » موجود در ماه ، میتوان باز شناخت . از آنچه آمد ، میتوان دید ، که با کاهش خدایان به « همزمان » ، اصالت از همه آنها گرفته شده است . طبعا ، از اين آثار ، نمیتوان چشم داشت که « سند » برای نشاهی اصیل این خدایان ارائه دهد . بلکه در اینها باید « رد پاهای حلف اصالت » را یافت .

هفتہ = شفوده یا بهینه

نام نخستین روز ماه ، فرخ بوده است

فرخ = سیمرغ

فرخاک = آرمهیتی و چمشید

به هفته ، « شفوده » و یا « بهینه » میگفتند اند . واينکه ماه ایرانی ، هفتہ داشته است ، از سه بار تکرار نام « دی » در ماه ، میتوان آنرا باز شناخت . نخستین روز نخستین هفتہ نیز در آغاز ، همان دی بوده است ، چون فرخ ، همان دی است ، وزرتشبيها ، سپس اهورامزدا را جانشين دی یا فرخ ساخته اند . هر خدای تازه وارد ، میخواهد ابتكار آفیدن را داشته باشد و با نام او آغاز گردد . در آغاز ، چون تقویم ، قمری بوده است ، و ماه ، همان سیمرغست ، خواه ناخواه نخستین روز سال و ماه ، بنام سیمرغ ، فرخ بوده است . انطباق دادن گرددش ماه در خانه هایش ، با تصاویر اسطوره ای که معنا به

زندگی و گیتی و آفرینش میدادند ، بسیار دشوار بوده است . چهار هفته هفت روزه ، بیست و هشت روز میشود . ولی ماه ، از بیست و هفت خانه میگذشت . و برای این نظم ، یک روز کم داشت . برای سال خورشیدی ، اگر ماه را بیست و هشت روز میگرفتند ، ۲۴ روز از ۳۶ روز کم داشت . در ماه بیست و نه روزه ، ۱۲ ماه باهم ، ۱۲ روز از ۳۶ روز کم داشت . در جهان بینی زندگانی ، پنج روز پایان سال خورشیدی ، یک تخم تشکیل میداد ، که سال نو از آن میروئید . این پنج را همیشه کم میگردند . از این رو ، این پنج روز ، همیشه کنار گذاشته میشد . در بخش نهم بندeshen (درباره چگونگی جانوران بن پنج شکل) از « دوازده تخم درمانی » که نام میبرد ، میتوان باز شناخت که ماه را بیست و نه روزه گرفته اند ، و ۱۲ روز تا ۳۶ روز کم داشته اند . این محاسبات با مفهوم « تخم که برابر با عدد پنج بوده است » ، کار داشته اند . این دشواری سبب شده است که به بیست و هفت برج ، به حسب آنکه ماه بیست و هشت ، یا بیست و نه و یا سی روزه درست کنند ، یک یا دو یا سه روز صفر افزوده اند . روز صفر ، روزیست که برغم افزوده شدن ، افزوده نمیشود . روز صفر ، بدین سان پیدایش یافته است که به دور روزیا سه روز متوالی همان نام سیمرغ داده اند . دی و مهر و دین ، همه نامهای خود سیمرغند . از این رو تکرار نام او ، شمرده غیشده است . بدینسان عدد صفر در ایران بوجود آمده است . یک روز را خالی میگذاشته اند .

زمان = زندگی = سی و سه خدا سی و دو خدا ، از یک خدا میرویند کثرت در وحدت ، وحدت در کثرت

۲۷ خانه ماه ، برابر با بیست و هفت خدایند . هر روزو شبی نیز ، جمع شب و روز است ، پس یک تخم است ، و تخم برابر با پنج است . پس پنج گاه روز و شب نیز ، متناظر با پنج خدایند . پس ۳۲ خدا وجود دارند ، و این خدایان ، همه از یک خدا سرچشمه میگیرند ، و به یک خدا باز میگردند . بدینسان ۳۳ خدا میشوند . نام این خدایان درستنا ، هات یک ، باقیمانده است و آنها را « ردان اشون » مینامند . از آنجا که سیمرغ (ماه) بن همه خدایان بود و همه خدایان از او میروئندند ، سیمرغ ، اصل موسیقی یا نای بود (مزتای که نام مازندران باشد بعنای نای ماه است . همین واژه نیز تبدیل به میزان در عربی شده است ، چون ماه ، اصل شمردن و معیار هر چیزیست از این رو نیز در عبارت پروتاگوراس که انسان ، اندازه هر چیزیست Homo menzura ، منزرا ، از واژه menz ، ساخته شده است و همان واژه ماه است) پس ۳۲ خدا ی دیگر نیز ، یا سوراخ همان نای شمرده میشندند ، یا خشنوازانی به گرد سیمرغ بودند . این رامشگران یا سوفها را (سوفی ها = صوفی ها) ردان یعنی خوشناوازان میخوانندند ، که زندگی و زمان و اجتماع را میآفرینند . بدینسان براین « سی و سه » نمیشد افزود ، ولی

فقط میشد نام سیمرغ را پشت سرهم ، تکرار کرد بطوریکه باز در جمع ، ۳۳ بشوند . این خدایان را نمیشد بدستواه ۳۵ یا ۳۶ یا ۳۴ .. کرد . ضرورت تغییر از ماه قمری به ماه شمسی ، یا تغییر در ماه شمسی ، بایستی بشیوه ای باشد که باز خدایان ، سی و سه خدا باشند . کنگره سی و سه خدا را نمیشد به هم زد . این کنگره بود که زمان و زندگی را میافریدند .. بدینسان در ایران ، عدد صفر کشف شد . اگر ماه ۲۸ روزه میشد ، مجبور بودند ، یک روز صفر ایجاد کنند . اگر ماه ۲۹ روزه درست میکردند ، مجبور بودند که دوروز صفر به آن بیفزایند ، و اگر ماه سی روزه درست میکردند باید سه روز صفر درست کنند ، تا عدد ۳۳ ثابت گاند .

حتی الهیات زرتشت نتوانست این تقویم را تغییر بدهد . فقط اهورامزدا را جانشین « فرخ » کرد ، و پنج روز پایان سال را که « تخم آفرینش گیتی در سال نوین » بود ، تغییر نام داد ، چون فقط با این تغییر بود که میتوانست اهورامزدا را تنها آفریننده بکند . برای این کار ، گاتا را ، که سرودهای وحی شده از اهورامزدا به زرتشت میدانستند ، به پنج بخش تقسیم کردند ، و نامهای مختلف به این پنج بخش دادند ، و نامهای این پنج بخش ساختگی را به این پنج روز دادند ، تا جهان و زندگی ، با سرودهای اهورامزدا که به زرتشت وحی شده ، آفریده گردد . اینها با آموزه زرتشت سروکار نداشت ، و ساخته موبدان زرتشتی بود . البته این پنج روزیابان سال ، که مرکب از پنج خدا بود که با هم میآمیختند و از آمیش آنها ، جهان و زمان تازه آفریده میشد ، معنای دیگری به زندگی و اجتماع و سیاست و اقتصاد و حقوق میداد که سرودهای اهورامزدا . اینست که درک فلسفه این پنج روزه پایان سال ، که بن زندگی و آفرینش نوین بود ، اهمیت فوق العاده داشت که با تفسیر بعدی الهیات زرتشتی از این پنج روز تفاوت کلی داشت . با این پنج روز بود که نوروز ، آغاز میشد نه با نخستین روزهای سال نوین . فلسفه این پنج روز بکلی تغییر داده شده است . با شناختن نامهای اصلی این پنج روز است که میتوان به اندیشگی ایران پیرامون آفرینش و زندگی و انسان و اجتماع پی برد . من نام اصلی این پنج روز روزها در کتاب « بانگ نی از جمشید تا مولوی » یافتم و اگر فرستنی دست دهد ، جداگانه معنای آنرا بررسی خواهم کرد .

سپس که تقویم را شمسی ساخته اند ، به هفته سوم و چهارم ، یک روز افزوده اند . از دید ما ، دو هفته ، هفت روزه ، و دو هفته هشت روزه ، داشته اند . ولی آنچه مهم بود ، « پنج روز باهم » بود که یک تخم به حساب میآمد . از این رو ، چه هفته ، هفت روز ، یا هشت روز باشد ، هر گروه ، میباشدند در خود شامل « یک پنج » بشوند تا ماه ، « چهار تخم » را در بر بگیرد . در هفته ، یک روز اول و یک روز آخر ، صفر بشمار میآمد ، در هشته ، دو روز در اول و یک روز در آخر شمرده نمیشد ، تا چهارتا پنج در ماه داشته باشند .

پس هفته ایرانی ، در آغاز هم ، دو روز « صفر » داشته است . شنبه و آدینه ، شمرده نمیشدند ، و فقط یکشنبه و دو شنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنج شنبه شمرده میشنند (شنبه ، یعنی نای به ، و آدینه ، یعنی نای ادو) . هر هفته ، بنا بر جهان بینی آنها ، باید « یک پنجه » باشد ، چون « پنج » ، تخم (بن

زندگی) = آتش است . از این رو هر هفته ، باید حکم یک تخم را داشته باشد تا بن زندگی تا آتش و مقدس باشد . شنبه و آدینه ، حکم پوست تخم را داشت . و پوست با جامه ، در جهان بینی زندگانی اهمیت فوق العاده ای داشت و میترا و اهرورامزدا درست میخواستند بجای سیمرغ ، همین پوست تخم مرغ باشند .

با افزودن دو روز ، به هفته سوم و چهارم ، ماه را سی روز ، و سال را شمسی ساخته اند . ما ، این روزها را میشمیریم ، ولی آنها روزهای افزوده را غیشمردند ، چون دو روز « صفر » بودند . روزهای صفر ، همه نامهای سیمرغ را داشتند .

دو هفته آخر ماه ، از دیدگاه ما ، هشت روزه شدند ، ولی از دید آنها ، هیچ تغییری نکرده اند ، و همان « پنج روزه » مانده اند . بهتر است که جدولی از روزهای ماه در هفته ها آورده شود ، چون زمان ، در فلسفه ایرانی برابر با زندگیست ، و این خدایان ، معنای زندگی اجتماعی را معین میسازند . مثلا برای غونه در نخستین شفوده یا بهینه

فرخ	بهمن	اردیبهشت	شهریور	آرمیتی	خرداد	امداد
شنبه	۱ شنبه	۲ شنبه	۳ شنبه	۴ شنبه	۵ شنبه	آدینه

پس « بهمن + اردیبهشت + شهریور + آرمیتی + خرداد » باهم ، یک تخم زندگی ، یا یک آتش مقدسند ، و آمیزش این پنج خدا باهم ، فلسفه ویژه ای از زندگی پدید میآورند . یا در هفته دوم « آذر + آبان + خور + ماه + تیر » فلسفه دیگری از زندگی و گیتی پدید میآورند . مسئله ، بر شمردن کیفیات و صفات تک تک این خدایان یا آهنگنویزان نیست ، بلکه « ترکیب این مجموعه پنج تائی باهمست .

اگر فرصتی پیش آید ، در بررسی جداگانه ای ، درباره « زندگی ، فلسفه جشن است » من آزمایشی در این راستا خواهم کرد . این خدایان ، خدایان آمیختنی هستند که در هر مجموعه ای ، یکانگی دیگری پدید میآورند . این بررسی ، درباره « مجموعه های خدایان گاتا باهم » نیز تا کنون نشده است ، که بکلی با کلیشه یکنواخت و خشکیده و ملات آور « هفت امشاسپندان » فرق دارد . وجود تخم در هر هفته ای ، وجود « بن زندگی ، و بن آتش مقدس » در آن هفته است . اینها تنها مسئله محاسبات تقویتی و گاهشماری ، یا پشت هم ردیف کردن یک مشت نام برای متمايز ساختن روزها در حافظه نیست ، بلکه مسئله ، فلسفه زندگی است . الهیات زرتشتی ، مجبور بود که فلسفه زندگی را تا میتواند از سرودهای زرتشت برشکافد ، و تا میتواند نظر را از این همآفرینیها بکاخد .

پس مسئله ، مسئله تقویم بنام « گاه شماری » نیست ، بلکه مسئله ، مسئله فلسفه زندگی و معنای زندگیست .

در جهان بینی ایرانی ، فلسفه زمان از فلسفه زندگی جدا ناپذیر است . نمیتوان جداگانه در باره زمان اندیشید و جداگانه در باره زندگی . اکنون باز به سر موضوعی که آغاز کرده بودیم و تقسیم بندی ماه در چهار بخش بود ، باز میگردیم .

شفوده نخست	شفوده دوم	شفوده سوم	شفوده چهارم
۱ فرخ	دی	۱ دی	دی
	دین	۲ مهر	
	—	—	—
۱ بهمن	۱ آذر	۱ سروش	۱ ارد
۲ اردیبهشت	۲ آبان	۲ رشن	۲ اشتاد
۳ شهریور	۳ خور	۳ فروردین	۳ آسمان
۴ آرمیتی	۴ ماه	۴ بهرام	۴ زامیاد
۵ خرداد	۵ تیر	۵ رام	۵ مارسپند
	—	—	—
۷ امرداد	گوش	۸ باد	انگرا (انفران زرتشتی)

در هر ماهی چهار تا تخم یا بن زندگی = آتش مقدس هست ($1+2+3+4+5$ باهم یک تخمند)، که مرکب از پنج تاخدا یند، که با هم آمیخته، و تشکیل یک وحدت میدهند. البته الهیات میترانی و زرتشتی، کوشیدند، این فلسفه ماهروز را به هم بزنند و بشیوه خود تفسیر کنند. مثلاً آمدند، همه روزهای سال (۳۶۰) را تقسیم به ۷۲ بخش پنج روزه کردند، تا فلسفه زنخدائی ماهروز که ماه را مهمتر میشمرد، به هم بخورد و فراموش شود و مفهوم شنبه و آدینه (ادونای = سیمرغ) از بین برود. ولی « پنجه » آخر را نشمرده اند، چون این پنجه، تخم پیدایش گیتی است، و مطلقاً منسوب به زنخدایان است. کمر بند زنخدائی و پهلوانی، مرکب از سی و سه رشته بود، که مجموعه خدایان ماه یعنی غاد سیمرغ بودند (در یستا این خدایان، ردان اشون نامیده میشوند و « رد » و « راد » در اصل نام این خدایان سیمرغی بوده است) کمریند زرتشتیان، مرکب از ۷۲ رشته شد، که طبعاً سال را برتر از « ماه » میشمرد (و شنبه و آدینه نداشت)، یعنی خورشید را بر ماه برتری میداد. این ایده باید با دین میترانی، پیدا شده باشد، که خورشید را برتر از ماه میکند، و سپس الهیات زرتشتی آنرا به ارت برده است. الهیات زرتشتی با سراندیشه « آفرینش جهان از تخم »، بکلی مخالف بود. از این رو سرودهای یستا را به هر تربیتی شد، هفتاد و دو تا ساختند، تا کمریند، عینیت با تصویر تخم پیدا نکند، بویژه که کمر بند به کمر، بسته میشود که جایگاه تخم است! البته مفهوم و معنای کمریند را نیز بکلی تغییر دادند. کمریند در فرهنگ سیمرغی، غاد مهرو پیوند، و هماهنگی بود. در الهیات زرتشتی، کمریند، مرز جدائی بالای تن از پائین تن شد. کمریند، غاد بریند وجود به دویخش گردید. در فرهنگ زنخدائی پائین و بالای تن را از هم جدا نمیساخت. در فرهنگ سیمرغی، کمریند، از جمله، غاد هماهنگی بخش‌های تن بود. کمریندی که نشان سیمرغ بود، نشان

خورشید و میترا گردید . باز به اصل سخن بر گردید .

از دید فرهنگ ایران کره ماه از بیست و هفت خانه میگذشته است . ولی بنا بر « برسیهای اسطوره شناسی من » ، ایرانی در آغاز ، ماه را بیست و نه روزه میدانسته است . با ماه بیست و نه روزه ، و یکی گرفت روز پانزده و شانزده (دی = مهر ، هر دو نام سیمرغ بوده اند) میتوان خانه های ماه را با نام روز ها بخوبی انطباق داد . از اینگذشته بسیاری از محاسبات اسطوره شناسانه نیز درست در میآید . برای ماه ، منازل سماوی یا خانه هایی معین کرده اند که ماه از آنها میگذرد . این منازل یا خانه ها را طبق فلسفه « تقسیم روزهای ماه به چهار واحد کوچکتر » کم و بیش ساخته اند . هم برای او بیست و نه خانه و هم برای او بیست و هشت خانه معین ساخته اند و برای شمسی ساختن ، ماه را سی روزه ساخته اند . همانگساختن این اعداد ۲۷ و ۲۸ و ۳۰ و ۳۶۵ روزیاهم ، سبب تغییرات و اشتباهاست بسیاری میگردد . مسئله ، تنها مسئله نجومی و فیزیکی « روز شماری » نبوده است . بلکه متنظر با آن ، مسئله معنا دادن به این حرکات ماه در زندگی زمینی انسان بوده است . از آنجا که اعداد سه و پنج و هفت و ده و پانزده و سی ، نقش فوق العاده دینی بازی میگردد اند ، در تقسیم ۲۹ روز به چهار ، در درس داشته اند . این کار را با برابر نهادن معنای دو روز کرده اند .

دو هفته پایان ماه ، سه روز صفر داشتند . پنج روز ، به اضافه سه روز صفر ($0 \times 5 + 3 = 5$) ، باز پنج میشد . و فقط پنج روز ، در هر هفته ای شمرده میشد ، چون « پنج » ، بیان « تخم = زر = آذر = آتش » بود . هر پنج روزی یک تخم زندگی (بن زندگی) بود . در هر ماهی ، چهار تخم یا چهار آتش با چهار بن زندگی بود . هر پنج روزی باهم ، معنای بسیار ویژه ای پیدا میگرد . اینها خدایانی بودند که باهم میآمیختند و به هم مهر میورزیدند . پس بیست روز که بیست خدا باشند ، در هر ماه ، نقش هنگار در آفرینندگی داشتند . به همین علت سپس موبidan زرتشتی به اهورامزدا ، بیست نام دادند . این فلسفه را میتوان با اندکی همت و پشتکار و حوصله از سر ، باز سازی کرد . این فلسفه ، بکلی با « فلسفه هنگاران در نبرد » که بعدا در زرتشتیگری ساخته شد ، فرق دارد . در هر ماهی « چهار گروه پنج خدا » ، که با یکدیگر ترکیب میشوند ، فلسفه ای بسیار شکفت انگیز از زندگی میسازند .

اینکه در هر ماهی « چهار تا تخم » ، یا چهار تا پنج بود ، از فلسفه ژرفی بر میخاست . تخم نخست (هفته اول) ، نشان سیمرغ به عنوان « غاد یکانگی باهست ». به همین علت ، بهمن « نخستین روز از نخستین تخم (بهمن + اردیبهشت + شهریور + آرمیتی + خداداد) اصل پیوند میان خدایان ، و میان انسان و خدا و میان انسانهاست . سه تا پنج دیگر (سه هفته دیگر) که سه تا تخم دیگر باشند ، غاد سیمرغ + آناهیت + آرمیتی ، یا سه تا یکتاهای دیگرند . آنچه در تخم نخست ، جمع است ، در سه تا ، گسترده میشود . پس هم سه تا زنخدا باهم ، سیمرغند ، و هم سیمرغ ، همال و برابر با آنهاست . این اندیشه را سپس رومیها « نخست میان برابران » مینامیدند که یکی از بزرگترین اصول جهانیانیست . اصل « نخست میان برابران » ، اصل برابری را در سلسله مراتب نگاه میدارد . این اندیشه بیان آن بود که رهبری ، رهبر را نا برابر با مردم غیکند . رهبر با هنگارانش برابر است . ایست

که روی در فش فلزی که از سه هزار پیش از میلاد در شهداد (خبیص = دیرکجین) کرمان پیدا شده است ، سیمیرغ رهبر ، در برابر سیمیرغ همکار و آناهیتا و آرمیتی قرار دارد . این اندیشه در ارقام نیز بازتابیده میشود .

ده ، غاد سه زنخداست ، چون هر زنخدانی بخودی خودش سه است چون هر کدام از آنها آفرینشده در هماهنگی هستند . پس سه زنخدا باهم سه در سه = نه میشوند ، و یک که بیان وحدت آنهاست با نه جمع میگردد ، و ده میشود . از یک بن ، سه زنخدا پیدایش می یابند . این اندیشه ، سب شده است که واژه « سه » ، هم سه است و هم ده است و هم صد است . از این رو نیز « درخت سده » یک تن و سه شاخه داشت ، که در نقش میتراگرانی در دیبورگ میآید . تن درخت ، دارای سه شاخه است که فراز این سه شاخه ، سرهای سروش و میترا و رشن قرار دارند . اینست که واژه « سه » معنای ده داشته است . در اوستا به چهل گفته میشود : چات واره است (رجوع شود به کتاب رایشلت) . چهار است ، بمعنای چهار ده بوده است .

عدد « سه » نیز ، غاد سه زنخداست ، چون سه تا سه ، و یک یک ، با ضرب ده ، سد میشوند : $1 + 1 + 30 + 30 = 300$. اینست که واژه « سه » همان واژه « سه » است . برای ما این نامفهومست . یک ، غاد یگانگی سه زنخداست ، و هر زنخدانی در سه ، هماهنگی گوهریش را بیان میکند . از این رو عدد ده و عدد سد ، غاد سه زنخدا هست . به همین علت جشن سده ، همان جشن سته است . جشن سده ، جشن روز دهم بهمن ماه است . چنانچه خواهد آمد ، همین اندیشه ترکیب سه روز آناهیت و سیمیرغ و زامیاد در هفته دوم و سوم و چهارم ، محل برای اندیشه نامبرده در بالا میگردد . روی همین نا آگاهی از فرهنگ زنخدائی ، ایرانشناسان ، در شناخت « سلویس » ، که بمعنای « سه نای » است ، و همان سیمیرغ است که غاد سه تا یکتا هست ، به اشتباه رفته اند ، و فقط به فکر معنای « صد » بوده اند .

در پیش گفته شد که « سپنتا » ، همان سه پند ، با سه پنج است . واژه « سپنج » غاد سه زنخدای ایران بوده است ، چون گیتی مرکب از آسمان و زمین و رودخانه است . از این رو سپس ، بمعنای « دنبای عاریتی و گلنا » تحقیر ساخته شده است ، چون این خدایان با گیتی و جهان مادی کار داشتند و خدایان نوری ، جهان مادی را خوار میشماردنده ، ولی با انکه خوار بود میخواستند برآن قدرت بورزنده . ولی برخی از معانی آن ، هنوز از اصلش حکایت میکند . مثلا سپنج ، به چراگاه جانوران گفته میشود که در آن آب و علف بسیار است . در حقیقت سه زنخدا به آن برکت داده اند . یا آنکه سپنج ، به خانه ای میگویند که کشاورزان ، در غله زارها با نی و چوب میساخته اند . خانه از نای و ترکه ، منسوب به زنخدا یان بود ، چنانکه « اودا » که همان واژه « اطاق » باشد ، نام سیمیرغست . همچنین « خانی » که در اصل همان خانه بوده است ، نام هم است . زنخدا ، هم چشم و هم اطاق و خانه است . اینست که بسیاری از واژه های مربوط به خانه و ساختمان ، همه منسوب به سیمیرغست ، که به هنگامش از آن سخن خواهد رفت .

سه و پنج و هفت و نه و ۱۰ و ۱۳ و ... همه نماد همافرینی بودند سه ، پن همه کشتها و همافرینیها بشمار میرفت

مقصود از این بررسی آنست که دیده شود که سه و پنج و هفت و ... همه دراصل ، نماد « همکاری و همافرینی » بودند ، و در اک همکاری این خدایان باهمدیگر برای « آفریدن » ، فلسفه زندگی فردی و اجتماعی بوده است . معمولاً در بررسیهای علمی ، معنای نام این خدا یا آنخدا ، بس میکنند ، و فقط دنیال آن میروند که بدانند کار ویژه هر خدائی به تنهائی چیست .

در جهان بین ایرانی ، این گونه بررسی ، به جانی که باید برسد ، نمیرسد . علت نیز آنستکه این خدایان ، در اینکونه آمیختن های سه گانه یا پنچگانه یا هفتگانه است که معنای حقیقتی خود را پیدا میکنند . خدا به خودی خود ، و تنها ، معنای واقعیش را ندارد . به عبارت امروزه ما ، « امکانات گوناگون سنتز این خدایان » هست که معنای حقیقی آنها را پدیدار میسازد ، و هیچکسی تا کنون ، به این گونه بررسیها نپرداخته است .

این یک بررسی فلسفیس ، که بسیار گسترده و غنی است ، و گوهر فرهنگ ایران را نمودار میسازد . این گونه بررسیها ، نیاز به توانانی ترکیب افکار و تصاویر را دارد ، که از عهده یک مترجم این آثار یا واژه شناس (فیلولوگ) بر نمیآید . اهورامزدا نیز در « حلقه هفتگانه امشاسبندان (که در گاتا نزدیک به ده است) ، و همکاری و همافرینی با آنها » ، معنا داشته است ، و تبدیل « اهورامزدا » به « تنها خدای آفریننده » ، به آسانی از مردم پذیرفته نمیشده است . به همین علت ، هفت امشاسبندان را ساخته اند که در اصل نبوده است ، و دادن نام « سپنتا » به همه آنها ، نماد همین یگانگی در آمیختگیست . تبدیل اهورامزدا از سوی موبدان ، به خدائی که به تنهائی میافریند ، سبب مسخ و نفی و نابودی فرهنگ « همافرینی و آزادی و برابری » گردید . خود مفهوم « امشاسبند » ، برضد این اندیشه « تک آفرینی » اهورامزد است .

ایرانی ، « آفریدن » را پیاپیند همکاری و همافرینی میدانسته است ، و این شالوده فرهنگ دموکراسی است . دموکراسی ، نیاز به « تعدد شخص » در آغازدارد . تعدد شخص ، و تعدد اندیشه ، باید باهم باشند .

تعدد سه مفهوم اندیشه نیک و گفتار نیک و کردار نیک ، تعدد اندیشه بود ، نه تعدد شخص . خدائی که به تنهائی بیافریند ، برضد مفهوم « مهر ، و اصل هماهنگی و برابری و قدادست جان » ایرانی بوده است . این مهر و هماهنگی همه تخم ها ، یعنی همه جانهای است ، که سرچشمه آفرینش است ، نه قدرت و اراده یک شخص .

زرتشتیهای امروزه ، در رویاروئی با ادیان تک خدائی ، و ترس از تهمت شرک ، میکوشند که به هر ترتیبی شده ، اهورامزدا را نیز « تک خدای آفریننده » بسازند ، و بدین ترتیب ، فرهنگ ایرانی را ندانسته ، انکار میکنند و از آموزه زرتشت میزدایند .

ژرفیابی در پدیده «مهر»
مهر، عشق و محبت نیست
رامیاری، متلازم به مهر است
سیاست، متضاد با محبت است

معنای اصلی « مهر » در فرهنگ زندگانی ، از میترائیان و مزادانیان ، بکلی رد و طرد و زدوده شده است ، و به همین علت است که ما معنای « مهر » را در ژرفایش نمی فهمیم . ترجمه « میترا » از میترا شناسان غرب به ۱. « دوستی و ۲. پیمان = به مفهوم « قرارداد » ، قوز بالای قوز شده است ، چون از نسله هما قرینی در ایران زندگانی ، خبری نداشته اند . مهر ، در جهان بینی زندگانی ، « اصل آفرینندگی کیهانی » بوده است . فقط از « مهر » است که نیروی آفرینندگی بر میغیرد . و « مهر » به معنای روند آمیختن » بوده است و تنها معنای جنسی نداشته است . اگر هم از پدیده جنسی پدید آمده باشد ، بکلی پدیده ای همکاتی و جهانی ساخته شده است ، و به معنای « آمیختن دو چیز نزینه و مادیته » هم باقی نمانده است . مثلا سه مینو یا سه زنخدا با هم میآفرینند ، چون این اصل مهر پیدایش می یافتد . هیچکدام از آنها به تنهائی ، آفریننده نبودند ، بلکه « مهری » که میان آنها پدید میآمد ، مایه آفرینندگی بود . در گردی ، واژه « میانه » ، هنوز نیز به معنای « خمیر مایه » است . میاندن ، مایه زدن است . این خدا یا آن خدا یا سه خدا یا پنج خدا یا سی و سه خدا یک بیک نمیآفرینند . آفریندن ، از میان آنها ، از « مایه برخاسته از همه » پدید میآمد . گفتن اینکه یک خدا (هر خلائی که پاشد) جهان را یا انسان را یا گیاه را آفریده است ، پر ضد فرهنگ ایران بود .

مسئله، توانانی با نا توانی یک خدا نبود. کسی با قدرت و توانانی، غیتوانست بیافریند، بلکه آفرینش از « مایه مهر » بر میخاست که در میان خدایانست. مهر از آن این خدا یا آن خدا نبود. خدا به تنهائی، اصل مهر نبود. خدایان باهم، تولید مایه ای بنام مهر میگردند. سیمرغ، نخستین « میترا » بود، چون مایه ای بود که از سی و سه خدا، یا از « سه خدا » یا « پنج خدا » یا ... پدید آمده بود. مهر، یک خدا به تنهائی نبود. ازاین رو نیز میترا که خدای خشم باشد، همراه سروش و رشن است، تا انطباق با اندیشه همافرینی فرهنگ زنخدائی پیدا بکند. میترا، همیشه اصرار داشت که در میان است. در این نقوش میترانی نیز، نه تنها میان سروش و رشن هست، بلکه میان همه نقش است. جانیست که مایه همه، پیدایش می یابد. میان، در فرهنگ زنخدائی، معنای « مرکز قدرت » را نداشت، که قدرت مانند پرتو هایی به همه پیرامون پخش میگردد.

به همین علت، تلاش برای « خدای واحدی که به تنهائی می‌آفریند »، چنین مفهوم « مهری »، زیان آور بود، و دعوی « تک آفرینی اش » را از همان بن، نابود می‌ساخت. به همین علت نیز، مبتراخ خشم

با « عمل بریدن » آغاز میکند . « آفریدن در باهم آمیختن » ، تبدیل به « آفریدن از یک فرد بریده از همه » میگردد . به نظر من ، واژه « فرد » عربی ، از فرهنگ ایرانی میآید . « فرد » همان واژه « پرت » ایرانیست . در گُردی « پرتاندن » ، معنای « پاره پاره کردن » است . پرتین ، پاره پاره شده است . و فرد عربی ، باید همین « پرت » باشد که معنای « چیز پاره شده ای » هست . فرد ، در اثر پاره شدگی پیدایش می یابد . با میترا ، خدای قرار داد ، در آغاز ، خدای فرد ، یعنی « خدای پاره شده از خدایان » ، پیدایش می یابد . او خود را از گاو ، که « همه جانهاست » ، و چنانکه نشان خواهیم داد جمع سه زنخداست ، می برد و پاره میکند . همچنین سنگ را که ناد زهدان است ، با کارد و شعله آتش سوزان پاره میکند و میترکاند و بیرون میآید . همافرینی که معنای میترا ببود تبدیل به « تک آفرینی یک خدای پاره شده از خدایان » یا بسخن دیگر ، با « خدای بریده » آغاز میگردد . اینست که ازین به پس ، با معنای نخستین « مهر » ، به سختی مبارزه میگردد . این کار از میترانیان آغاز میشود ، ولی مزادانیان آنرا ادامه میدهدند . متناظر با این روند در ایران « یهوه در اسرائیل » که همان « جه به = سیمرغ » باشد ، کم کم تبدیل به « یهوه میترانی » میشود و درست مانند ایران یهوه پسر نام یهوه مادر را به خود میدهد . ولی فرهنگ ایران ، نیرومند تر از این دو جنبش میترانی و مزادانی بوده است ، و مفهوم « همافرینی مهری » برغم این سرکوبیها ، باقی میماند ، و حتی خود میترا ، مجبور به نمایش همافرینی با سروش و رشن میگردد . همچنین مزدا اهوره ، مجبور به نگاهداشت « همافرینی » در جوانب و حواشی خود هست . مفهوم همافرینی ، به این آسانیها در ایران از بین نمیرود . تک آفرینی مزدا اهوره ، برای ایرانی ، بدون خدایان همافرین ، امکان نداشت . آفریدن ، همیشه از اصل مهر ، از « میان » ، از « مایه » ممکن بوده است . این اصل مهر است که بر تری بر یک شخص دارد . این اصل مهر است که آفریننده است ، نه قدرتمندی و علم یک شخص . « مهر » ، عمل یک شخص نیست . « مهر » ، از « یک شخص ، سرچشم میگیرد ». بلکه مهر ، مایه ایست که میان اشخاص پدید میآید ، و آنها را باهم آفریننده میسازد . ولی میترای پسر ، خدای قرار داد و خشم ، با بریدن خود از دیگران ، میخواهد ، مهر ورزی از خود او سرچشم بگیرد . اگر او بخواهد بیافریند ، پس باید « اصل مهر » دراو باشد . ولی از آنجا که « فردیت » ، که بریده شدگی باشد ، پیش از « آفریننده شدن » است ، « اصل خشم » ، برتر از « اصل مهر » است . توحیدی شدن خدا ، بریده و پاره و « فرد شدن » خداست ، و پاره کردن و بریدن ، بنیاد خشم و قهر است . هر فردی ، به علت همان فردیت ، که پارگیش باشد ، اصل خشم و خشو نت هست . همه اقوام و ملل و طبقات ، درست در اثر همین پارگی شدنشان ، اصل خشنوت و تجاوز و پرخاش هستند . همه خدایان توحیدی ، چون فردند ، با آنکه خود را اصل مهر و محبت هم بدانند ، اصل خشنمند ، چون خشم متلازم با فردیت ، متلازم با پارگیست . فردیتشان ، برتری بر اصل مهرشان دارد . هرچه فردیت انسان میافزاید ، متتجاوز تر و پرخاشگرتر میشود . اینست که فرهنگ ، این خشنوت و تجاوز را میکاهد ، چون فرهنگ ، تراویشی است از « هنگ » ، از کشش به همیگر ، و هماهنگ شدن با یکدیگر . فردی که بی فرهنگ است ،

اصل درندگی و تجاوز و قدرت پرستی است. با کارد برند و آتش سوزان میترا بود که فردیت در جهان پیدایش یافت، ولی او سروش و رشن را در دو پهلوی خود، همکار خود ساخت، تا فرهنگ داشته باشد، تا مهر را در پیرامون خود داشته باشد، تا بتواند ادعای مهر به عنوان اصل آفرینندگی «فرد خودش» را بکند.

در آن هنگام، مفهوم «مهر» زنخدانی، برضد مفهوم آفریدن در بریدن بوسیله خدای متفرد بود، چون فردیت، پرت شدگی، پاره شدگی و بریده شدگی بود. ازاین رو ماباید باز، راه به مفهوم بنیادی «مهر» ببینم. میترا که در آغاز، سیمرغ بود، میترا بود، چون جمع سی و سه خدا بود. و فرزندش جمشید که نیز میترا بود، از سوئی به خود خودش «بن جمع» بود، از سوئی، روئیده از «پنج خدا» بود (رجوع شود به کتاب مفهوم کمال در نخستین فرهنگ ایران). پس از چیرگی میترا و الهیات زرتشتی، «مهر»، این معنا را از دست داده است. الهیات زرتشتی، بیش از آن‌اژه از کاربرد واژه «آمیختن» اکراه دارد. واژه آمیختن را در آن روزگار، که ریشه هارا بطور آشکار می‌شناختند و حس می‌کردند، میدانستند که ریشه واژه «مهر» است. ما دیگر پیوند مفاهیم آمیختن و مهر را احساس نمی‌کنیم، و یک واژه شناس باید این رابطه را برای ما روشن سازد. ولی کسیکه غزلیات رومی را بخواند، می‌بیند که هنوز مفهوم آمیختن برای او، مفهوم مهر بوده است، با آنکه «خدای توحیدی»، از «آمیختن با مردم» اکراه دارد، و برضد فردیت و وحدت اوست.

عشق بین با عاشقان آمیخته	روح بین با خاکدان آمیخته
چند بینی این و آن و نیک و بد؟	بنگر آخر این و آن آمیخته
چند گونی این جهان و آن جهان؟	آن جهان بین وین جهان آمیخته
اند آمیزید، زیرا بهر ماست	این زمین با آسمان آمیخته
آب و آتش بین و خاک و باد را	دشمنان چون دوستان آمیخته

ترس از مفهوم «آمیختن» بود که لم یلد و لم یولد گفته شد. کاری را که محمد در عربستان کرد، در ایران غیر ممکن بود. این بود که الهیات زرتشتی «همکاری در نبرد با اهرين» را، جایگزین «مفهوم همافرینی از اصل مهر» کرد. با این کار، خواست که «نقش همافرینی و اصالت مهر» را محروم نابود سازد. «نبرد با اهرين»، «کار» شد.

چون مفهوم «کار» نیز، در آغاز با مهر پیوند داشت. اینکه به نخ و رسیمان، کار می‌گفتند، چون نخ و رسیمان، همانند «بند ناف» شمرده می‌شد، که ناد پیمان و پیوند بود. به همین علت «رشن» همان «رسنو» و همان «رسن» است. کار، با گوهر مهری هر انسانی کار داشت. هنوز کردها و ترکها «کارخانه» را بعنای «فالشنه خانه» بکار می‌برند که در اصل چنین معنای منفی را نداشته است. و «کارگاه» در اصل، با جولا همکار داشته است که تصویر مهر ورزیست. و در کردی، کارتش و کارتمن، بلنر افسانی است از جماع زن و شویست، همچنین کنایه از عروسی است. و در کردی، کارتش و کارتمن، بلنر افسانی است و کارتنه، عنکبوتست (تنیدن کار) که از نمادهای مهر است. برگزیدن این واژه‌ها، برای دوره گلتر

لازم بود . همکاری ، هنوز معنای ژرف مهرآمیزی را داشت . برای منعطف ساختن از مهر و هماقیرینش ، چنانی جایگزینی لازم بود . البته بکار بردن واژه « کار » در پیکار ، نیز زمینه پیوندی داشت . در پیکار ، پهلوانان باهم بهترین دوستی را پیدا میکردند . در میدان جنگ که اوج اضطرار است ، نیاز به دوستی هست که بتوان به او پشت کرد . این بود که پیکار ، تنها عمل جنگ کردن نبود ، بلکه پیروزی ، نتیجه همین دوستی و مهر میان سربازان و سرداران بود . کسیکه جان خود را برای نگاهداری سربازی دیگر ، سپر کند ، باید مهر بورزد . وی علت نبود که ارتشتاران ، پیروان میترا بودند . پیکار ، کار ، معنای مهر ورزی هم بود . یکی از بزرگترین سرچشمه های دوستی همین همزمیها بوده است .

چنانکه همزمیهای حزنی نیز ، ایجاد دوستیهای نیرومند میکند . با آنکه دیگر هم ، متعلق به آن حزب نباشدند ، ولی دوستی که در آن همزمیها پیدایش یافته است ، ادامه پیدا میکند . ولی مفهوم « کار و همکاری » در الهیات زرتشتی ، راستای دیگر از معنای نخستین مهر را پیمود . در واقع « کار » واقعی ، جنگیدن با اهرين شد . و « همکاری » ، موقعیست که « مسئله جنگیدن با اهرين » در میان باشد . گرانیگاه همکاری ، عوض شد .

در فرهنگ زندانی ، گرانیگاه همکاری ، مهر برای آفریدن بود ، نه جنگ . اصطلاح « مهر » در فرهنگ زندانی ، معنایی دیگر داشته است که در دوره میترانی ، و همچنین در دوره چیرگی الهیات زرتشتی . ما باید این مفاهیم « مهر » را از هم جدا سازیم . چنانکه « پیمان » در فرهنگ سیمرغی ، به کلی معنایی دیگر داشته است ، که در دوره میترانی یا دوره زرتشتی . رایشلت ، واژه « پیمان » را به Buttermilch بر میگرداند که شیر میباشد ، و درست معنای « پیوند ، در آمیختگی » از آن بروند میاید . یا چنانکه در کتاب « من حوینده ام » بررسی شد ، معانی « اندازه و هماهنگی » داشت و به مفهوم « قرار داد » و « دست به هم زدن روی آتش » کاری نداشت . باهم از یک جام نوشیدن ، پیمان بستن بود . کمیند به میان (جایگاه مهر) بستن ، خاد پیمان بود . اینست که با تغییرات بسیار جزئی در خود واژه ها ، میکوشیدند که واژه کهن ، انبطاق با جهان بینی آنها پیدا کند . وما در این متون ، این واژه هارا می پاییم . ولی نخستین معنا و تصریر ، لایه زیرین همه معانی و تصاویر بعدیست .

در آغاز ، مفهوم مهر ، که بدون آن آفریدن امکان نداشت ، ایجاد « هماقیرینی » میکرد . همکاری ، هماقیرینی در مهر و برای مهر بود . اکنون ، هدف ، عرض میشود ، و طبعاً معنای کار هم عوض میشود . کار کردن ، نبرد میشود . خود مفهوم « کار » ، معنا و محتوای جنگ و پیکار میشود . پیکار ، اوج کار میشود . برترین کار و ایده آن کار ، پیکار با اهرين میشود . همکار ، برایرها « همزم » میگردد . در واقع دیگر از نقش مهری آنها که هم آفرینی باشد ، سخنی نمیروند ، چنانکه از کار آنها که در اصل ، رامشگری و خوشنوازی و آواز خوانی بود ، دمی هم زده نمیشود . راد و رد که در اصل ، نی نوازی و رامشگری بود ، فقط به معنای دومش ، بکار برده میشود و بالاخره نقش قدرت میشود . با موسیقی ، نثار و ایثار و کرم و پخشش بود . و این بخش دوم که پیآیند موسیقیست ، جانشین معنای اصلی « راد و رد » میگردد . سپس اینهم به هدف تقسیم قدرت دینی و سیاسی در اجتماع ، معنای

دیگر پیدا میکند که در اصل نداشته است. خدایان پیشین که رامشگر بودند، و رام، هم معنای «موسیقی، و هم معنای مهر» باهم داشت، بشرط آنکه همکار نبرد امشاسپندان بر ضد اهرين بشوند، پذیرفته میشوند. رامشگر و مهر آور پیشین، باید زره بپوشد و کلاه خود بسر بکنارد و تیغ به کمر بیندو گز در دست بگیرد، تا در شغل تازه اش که همکاری در نبرد با اهرين که بن اوست، پذیرفته شود. البته این کار، مثل کنندن پر پرنده است. آنچه از این خدایان باقی مانده است، سرنوشت همان مرغان پر ویال کنده را دارد که آواز خوانی را فراموش کرده اند، و به شغل تازه ای گماشته شده اند. اکنون از خود میپرسیم که خود این «امشاپندان تازه»، باهم، چه رابطه ای دارند. البته در اصل، پیدایش اندیشه امشاسپندان، برای پاسخگوئی به خواست مردم و مفهومشان از همافرینی بوده است. ولی این کار، فقط یک کار غایبی بوده است. چون پیوند امشاسپندان باهم در همافرینی، در الهیات زرتشتی، بسیار مبهم و تو خالی و ناگویا گذاشته میشود، و فقط نشان داده میشود که همه همانند هم میاندیشند و همانند هم میگویند و همانند هم میکنند. اینها، با هم، رابطه «همکاری در نبرد با اهرين» را نداشتند، ولی از «هم آفرینی آنها باهم» نیز، سخنی گسترده به میان نمیآید، چون منظور آن بود که گرانیگاه آفرینندگی در خود اهورامزدا بماند. در حالیکه نام «امشا سپنتا» که مرکب از «امشا» و «سپنتا» است، هردو بیان «اصالت» آنهاست. اگر اصیلند، پس همه با هم باید بیافرینند، و تک آفرینی اهورامزدا، بی معنا میشود.

در گاتا، مفهوم «همافرینی»، بسیار پویاست، و فیتوان ازان کلیشه «هفت خدائی» یا «سه خدائی» یا «پنج خدائی» ... ساخت. از اینگلشنده اعداد سه و چهار و پنج و ده ... چنان بنام زنخدایان ثبتیت و تسجیل شده بودند که میدان جرئت نمیکردند، خدایان بی غره و ناشمرده و شمردنی ناپذیر را در این کلیشه ها ثبتیت کنند. خود عدد هفت هم، خیلی در درسر داشت، ولی به هر دلیلی بود، هفت، از همه کم در درسر تر بود. با سه و چهار و پنج، فوق العاده در خطر مشتبه سازی با فرهنگ زنخدائی قرار میگرفتند. هفت هم سپس این در درسر را داشته است، و میتوان آنرا در مینوی خرد دید، و در مینوی خرد، «عدد ۱۲» مطلوبست نه هفت. این جنگ و دعواها بر سر اعداد، در روم قدیم هم بوده است. خدایانی که نامشان در گاتا برد میشود، کم و بیش ده تا هستند، ولی «ده»، که در گویشها هنوز نیز «لاس» نامیده میشود، چنان داغ زنخدائی را دارد که از برگزیدن این عدد، به عمد صر فنظر کرده اند، و سه چهار تا از خدایان نامبرده از زرتشت را رد کرده اند و کنار گذاشته اند. مثلا «سروش» و «آذر» را اجبارا میان این هفت امشاسپندان نهایت پذیرفته اند، و بدینسان زیان کلی به شیوه برداشت از آموزه زرتشت زده اند. از سه که بلاقاصله مردم را به یاد سه مینو و سه زنخدا میانداخت، بکلی چشم پوشیده اند. در حالیکه میتوانستند با همافرینهای سه تانی و چند تانی که زرتشت مرتبا در گاتا میآورد، و ترکیب آنها را تغییر میدهد، بجای این هفت امشاسپند کلیشه ای که آموزه زرتشت را به حد اقل معنایش کاسته، و بسیار ملال آور ساخته است، اندیشه های اورا پویا و زنده نگاه دارند.

حذف نامهای دیگر و مفهوم همافرینی، از کلیشه هفت امشاسپند، یکی از علل سنگشده دین

زرتشتی گردیدو هنوز که هنوز است ، نتوانسته اند ، اینها را به الجمن امشاسپندان بر گردانند .

۱- مزدا ۲- اهوره ۳- مزدا اهوره سه تای یکتا بودند

اگر در گاتا که آنديشه های خود زرتشت است ، دقت شود ، سه گانگی ، حنا در « مزدا » و « اهورا » و « مزدا اهورا » نيز هست . ۱- مزدا و ۲- اهورا و ۳- مزدا اهورا ، با هم ، سه تا يكتای گاتا هستند ، و چنانچه پنداشته ميشود ، « مزدا » و « اهورا » و « مزاد اهورا » ، به هيج روی با هم يكى نيستند . اين نيست که زرتشت ، يك شخص را به سه نام « اهورامزدا » و « مزدا » ، و « اهورا » يخواند . اين آنديشه سه تا يكتائی ، در همان گاتا ، نه تنها اين شكل ، بلکه شكلهای گوناگون و فراوان دیگر نيز دارد . تا کسی آنديشه « هما۰فريني و مهر » را به عنوان تنها امكان آفريدن در فرهنگ ايران نشناشد ، نمیتواند معنای « آوردن سه نام با همديگر ، يا پنج نام با همديگر » را دريابد . خود واژه « نام » ، چنانکه در کردي میتوان ديد ، همان واژه « نای » بوده که سرجشمه آفرینندگیست .

**سرای سپنج (۳×۵) = سرای سه تخم = سرای سه زنخدا
قداست = سپنتا = ۵×۳ (سه تخم ، سه زهدان ، سه نای)**

مفهوم قداست ، « هما۰فريني » است

سپنتا = مقدس

چرا در فرهنگ زنخدائي ، « سپنتا » ، مفهوم « قداست » شد ؟ قداست ، هما۰فريني سه تخم ، سه اصل آفرینندگی برای زندگیست . سه تغم که سه بن زندگیست ، در هما۰فريني باهم ، معنای مقدس بودن را معین میسازند . « مهر » با تويه و پژه اي ، مقدس شد . « مهر ، وقتی برای زندگی مردن در گيتن باشد » ، مقدس است . « مهر ، وقتی به هما۰هنجي اجتماعي و بشری بکشد » مقدس است . در يكتا شدن سه تخم ، در يك زهدان شدن سه زهدان ، پيوند دو آنديشه « مهر با زندگي » ، مقدس ساخته ميشود ، و پيوند اين دو به هم ، بوترين اصل و ارزش فرهنگ ايران مبگردد . معنای « سپنتا » را ، از تصاویری که مانده است ، بهتر میتوان باز سازي کرد و دریافت ، که از معنای خشك و خالي واژه « سپنتا » . از اين رو پس از بررسی

معنای واژه « سپنتا » ، به تصاویر مانده از « سپنتا » پرداخته خواهد شد .

معنای واژه « سپنتا »

خود واژه « سپنتا » ، در برگیرنده این اصل است . واژه « سپنتا » ، مرکب از « سه + پندا » است ، و پسوند « پندا » ، همان « پند » است که بمعنای « زهدان » میباشد . و پندا ، پنج هم هست و پنج ، خاد تخم است که برابر با تخدمان گرفته میشده است . و اینکه ما واژه پند را بمعنای اندرز و یا پنداشت (که امروزه بیشتر بمعنای منفی خیال باشد) بکار میبریم ، در اصل پند ، مانند « دانه و دان » ، اصل معرفت شمرده میشده است . چون معرفت ، در فرهنگ ایران ، چیز زائیدنی و روئیدنی بوده است . سپنتا ، یعنی « سه تخدمان یا تخم » که سه زنخدا میباشند ، یا سیمرغ و آرمیتی و آناهیتا ، و یا سیمرغ و خرداد و امرداد ، و یا آرمیتی و خرداد و امرداد . و مزدا اهورا ، خود را در گاتا ، با این « سپنتا » عینیت میدهد ، یعنی در واقع با همه سه تا یکتانا ، عینیت میدهد . از اینگذشته ، سه تا پنج ، نیمه گردش ماه است که خاد رستاخیز و آفرینندگیست .

اکنون به خوبی دیده میشود که سراسر سال که ۴۸ هفته است ۴۸ تخم ، و پنج روز بهیزک (خمسه مسترقه) نیز ، یک تخم دیگر است . پس سال رویهمرفته مرکب از ۴۹ تخفست . و چون در هر سالی شش کاهنبارهم هست ، پس هر سالی دارای پنجاه و پنج دانه است ، و درست گاو ایودات (که به معنای گاو زاده از سیمرغ است ، ولی زرتشیها آنرا گاو پکتا آفریده از اهورامزدا ترجمه میکنند) که سراسر جهان گیاهی ، از وجود میرویند ، خوش‌ای از پنجاه و پنج دانه است (مراجعت شود به بندeshen بخش نهم) ، و بعد خواهیم دید که « عیسی » درست agnus خوانده میشود (که با سه اقnon رابطه دارد) ، که در اروپا آنرا به « گوسفند » ترجمه میکنند ، و واژه گوسفند ، که « گتو سپنتا » هست ، و پیشوندش ، گتو ، همین گاو یا تخم یا آتش است ، و گوسفند ، بمعنای « آتش یا جان مقدس » است . آگنی در سانسکریت همان « خدای آتش » است . از این تخم سپنتا است که جهان میگسترده است . پس سراسر زمان ، تخم یا به عبارت دیگر ، آذر یا زر یا آتش است .

در تصویر دیگر ، همه سال تبدیل به $1 + 72 + 1$ تخم میشود ، چون $72 \times 5 = 360$. پنج روز بهیزک نیز یک تخفست که به آن افزوده میشود . از یک تخم در پایان سال ، ۷۲ تخم پیدایش می‌یابد . از این رو بود که زمان ، زروان ، مرکب از « زر = آزر = تخم » بود ، و در کردی به زن ، « زریان » میگویند .

و سیمرغ نزد مردم ، « آذر فروز » و « آذر افروز » و « زرفشان » و « آتشفشن » خوانده میشده است . و آغاز هر هفته ، « شنبه » بوده است ، که بمعنای « نای به » است . شن ، بمعنای نای است . نای هم بمعنای زهدان است ، و هم بمعنای « ابزار موسیقی » . از این زهدانی که برابر با ابزار موسیقیست ، پنج روز ، با شماره یک تا پنج ، پیدایش میباشد ، که باهم یک زد یا آذر یا آتش اند ، و از این رو ، پایان هفته ، باز خود سیمرغ است . تخم ، بازگشت به زهدان یا نی می‌یابد (آدینه = ادو نای = نای سیمرغ) . تا تخم به زهدان باز میگردد ، و از سر ، تخم تازه پیدایش می‌یابد . سراسر سال ، روند آفرینش

تاختست که بن زندگیست در پایان هفته ، تخم پیداپیش می‌باید ، و به زهدان سیمرغ بر میگردد ، و یا به عبارت فرهنگ سیمرغی ، با سیمرغ عروسی میکند ، و رستاخیز زندگی و زمان ، دوباره آغاز میشود . در پایان هفته نخست ، چنانچه آمد ، مرداد است که خوش است ، و روز هشتم ، دی است که سیمرغ میباشد . در پایان هفته دوم ، گوش است که خوش است ، و روز پانزدهم ، باز سیمرغست . خوش به زهدان سیمرغ میرود . همچنین پایان هفته سوم ، باد است که « انگیزه » است و آغاز هفته چهار ، باز سیمرغست (دی) و پایان هفته چهارم ، انگرا هست که انگیزه هست ، و روز نخستین ماه بعد ، فرخ یا دی است . دو روز پایان هفته ها ، تاختست ، و دو روز پایان هفته ها ، « انگیزه و تلنگر » است . البته الهیات زرتشتی با چنین مفاهیمی از ماهروز (تقویم) ، سخت مخالف بوده است ، چون برضد تصویر آفرینشگی اهورامزداست ، و مجبر برده اند که آنرا دستکاری کنند ، و به آنها تغییر معنا بدھند . طبعاً باید چهره و معنای همه خدایان را عوض کنند .

بازگشت تخم یا انگیزه به سیمرغ ، همیشه مفهوم « عروسی با سیمرغ » و زادن را دارد ، ازاین رو روندزمان ، روند آفرینش زمان ، روند « سرنا نوازیست ». اینست که سپس نام جمده را آدینه گذاشتند ، چون آدینه ، همان « آدو + نای » ، نای یا زهدان سیمرغست .

این آدینه سه تایکتائی و پنج تایکتائی و هفت تایکتائی و بالآخره « سی و سه تایکتائی » ... و حتی « هفتاد و سه تایکتائی » ، همه بیان آدینه « هماقیرینی در کیهان و زمان و زندگی و اجتماع » بودند ، نه بیان « همکاری در نبرد » که الهیات زرتشتی از آن ساخت . الهیات زرتشتی ، برضد آدینه « آفرینش از راه زایمان » ، و طبعاً برضد آدینه « آفرینش از راه رویش » بود ، که برابر با همان آفرینش از راه زایمان بود .

بنا براین موبدان ، آذر را پسر اهورامزدا ساختند ، و اصطلاح « زر و آزر » را چنان دست کاری کردند که تساوی آن با آتش ، فراموش ساخته شود . هرچند دین میترانی ، پیش از آمدن زرتشت با این عمل ، آغاز کرد ، ولی نتوانست آنرا درست بپایان برساند . برهم زدن این تساوی ، سبب نابود شدن سر آدینه « قداست جان » بود . آتش پرستی ، پرستش زندگی میشد ، نه پرستش اهورامزدا ! برتری دادن به اصل زندگی ، مسائل پیچیده سیاسی و اجتماعی و اقتصادی میافرید . راه را به قدرت پرستان می بست . جنگ را محکوم میساخت . شکنجه و هر کونه کیفر عذاب آورند را ، طرد میکرد . مفهوم دوزخ را طرد میکرد . والهیات زرتشت ، برای کیفر دادن به بدی ، دوزخ را آفریده بود ، ولو آنکه شکنجه گران دوزخ ، همه همکاران اهرين بودند ! مضحکترین بخش این مفهوم موبدان در خلق دوزخ ، همین دوزخیست که برای اجراء فرمانهای اهورامزدا میسازند ، ولی مجریان دوزخ که باید همکاران اهورامزدا باشند ، اهرينان هستند ! در دوزخ ، اهورامزدا و اهرين ، همکار میشوند ! اهورامزدا کیفر و مجازات را میخواهد و میپسند و اهرين آنرا اجرا میکند (همان داستان ضحاک و اهرين) . البته در اجتماعی که سیاست ، جای رامیاری را میگیرد ، جهان و تاریخ ، تبدیل به دوزخ میشود ، و اهورامزدا و اهرين ، همکار همیشگی هم میشوند ! اهورامزدانی که نمیخواست تنش به همزادش بخورد ، حالا

همبستر و همکار و هماندیش میشوند ، و بیاد همزاد بودن خود میافتدند . خوشمزه اینست که این اندیشه میتکرانه ضد انسانیشان ، به ادیان یهودیت و مسحیت و اسلام نیز انتقال داده میشود ، و بشر را گرفتار میسازد و جهانی از شکنجه گری روانی و اندیشه‌گری میافریند ، و در مسیحیت ، فلسفه « گناه اصلی » ساخته میشود ، و مسیح درست کارش ، همین نجات دادن از گناه میشود . مردم باید گناهکار باشند ، تا مسیح بتواند نجات دهنده باشد .

اندیشه تساوی تخم (زر) با آتش ، بیان « قدادست زندگی » بود ، که بر ضد کار ارتشاران و شاهان و جهانگیران و موافقان با « کیفر و مجازات های سخت » بود . با این تساوی ، غمیش دوزخ و زندان رعی زمین و در آن گیتی ساخت . آتش پرستی ، معنای « زندگی پرستی » را داشت . در پرستش آتش ، این زندگی در همه شکلهاش هست که پرستیده میشود . با اصل « قدادست زندگی » ، غمیش شکنجه کرد و برای کیفر و مجازات ، عذاب جسمی و روحی داد . با اصل قدادست جان ، غمیش به فکر جهانگیری افتاد ، و دشمن را چاپید . با قدادست جان ، غمیش که خرد گشی کرد ، غمیش حقوق زاده از گوهر زندگی را پایمال کرد . با تساوی زر (تخم) با آتش ، فقط رامیاری و جهانیانی ممکن بود ، نه سیاست . این بود که « آتش سوزنده » میترانی ، جانشین اندیشه « آتش گرما بخش ناسوز سیمرغی » ، که همان بوته ناسوزی باشد که موسی در طور دید « گردید . « گرمائیل » که در شاهنامه ، خورشگر ضحاکست ، و با ارمائیل ، نیمی از مردم را از کشت و قربانی کردن نجات میدهنند ، همان سیمرغ و آرمیتی هستند ، و هردو ، بر ضد قربانی خونی ، و طبعاً جنگ و کشتار بودند . گرم (غرم) ، نام سیمرغ بود . آتش گرم و روشنی بخش ، نه آتش سوزان از آن سیمرغ بود . اندیشه « آتش سوزان » که غاد همان پرخاش و خشم و درندگیست ، با دین میترانی آمد . در متون اوستا ، بسیاری از جاهای ، به عمد واژه « آتش » ، « آتش سوزان » ساخته شده است ، تا متن ، میترانی ساخته شود . همچنین « آزمودن با آتش » ، در زنخدائی ، بمعنای آن بوده است که باید شکیبا بود ، تا آتش (تخم) بروید ، و پدیدار شود ، و گوهر هرکسی معلوم گردد . مرگ ، روئیدن انسان در کیهان بود . « آزمودن با آتش سوزان و فلز گداخته » ، تحریف آن اندیشه ، در دوره میترانی بوده است . آزمون آتش ، همین « آزمودن تخم در کاشته شدن » بوده است . و زرتشت نیز در گاتا « آزمون آتش » را به همین معنا بکاربرده است ، که سپس از سوی موبدان ، کاملاً « میترانی » فهمیده شده است . از اینجا بود که تساوی آتش با تخم ، که در آغاز هر دو فقط یک واژه بودند ، به هم زده شد .

در نقش میترانی بخوبی میتوان دید که سر شیر ، به شکل سر شیر ، مجسم میشود ، که از دهانش به آتشدان باد میدهد تا آتش ، زبانه بکشد . شیر با آتش سوزان ، که همان « شیر اجم » هست ، با میترا ، پیدایش می‌یابد . از اینجا ببعد ، کوشیده میشود که معنای دیگر ، به غادها و واژه‌های پیشین داده بشود . همه غادها و اصطلاحات ، رنگ و روی میترانی پیدا میکنند . تحریف ، آغاز میگردد . و ما که با این « معانی تحریف شده » ، خو گرفته ایم ، غمیتوانیم به فرهنگ نخستین خود راه یابیم .

مفهوم قداست = سپنستا

سرای سپنج ، اسفنج = ابر مرده ، اسفند = سُداب سودابه
آتش سپنیشتا = بهرام

چگونه سپنستا ، سپنجر وش میشود ؟

چرا اسپندی که دود میکنند

از شش گاو ایودات میروید ؟

میترای آفرینندہ = میترای گناهکار

اسپنج = مهانسرا و مهمان نوازی

چون اصل تخم که بن زندگی باشد ، برابر با آتش مقدس است ، و طبعاً با اندیشه قداست کار دارد که فرهنگ ایران را مشخص میسازد ، باید بیشتر و ژرفتر بررسی گردد . محتویات دین میترانی را بدون آشنائی با این اصل ، نمیتوان فهمید . میترا که با کارد ، گاو ایودات (خوش همه جانها) را می برد تا بیافریند ، بنا بر اصل قداستِ جان ، گناه میکنند . روند آفریندن او ، روند گناه کردن میشود . خدا در آفریندن ، دچار گناه میشود . مسئله اینست که چگونه خدای گناهکار میتواند از گناهش پاک گردد ؟ خدا که میترا باشد ، بدون گناه کردن ، نمیتواند بیافریند . برای درک این نکته بسیار مهم ، باید بیشتر مفهوم « سپنستا » را از رد پاهایی که مانده است ، بررسی کرد . برای ما ، الوهیت ، فراسوی گناه قرار دارد . اوست که معیار گناه و کار نیک است . اندیشه کمال و خدای کامل ، بر ضد اندیشه گناه است . ولی تصویر « خدای خلق کننده » در ایران ، با « خدای گناهکار » باهم پیوایش یافتد . خلق کردن که آفریندن هر چیزی بطور جدا از دیگری باشد ، گناه است . در خلق کردن ، یهوه یک روز این ، یک روز آن را با امرهای جداگانه ، میافریند . این اندیشه از دین میترانی برخاسته است ، و به یهوه و الله به ارت رسیده است . از دیدگاه فرهنگ سیمرغی ، که هنوز در رگ و ریشه خود میترا خدای تازه موجود بود ، چنین کاری ، ایجاد احساس گناه میکرد . میترا ، خلق میکرد ، ولی احساس گناه از این کار خود نیز داشت . اینست که خود مفهوم « سپنستا » ، جایگاه نبرد این اندیشه ها بوده است .

آسمان = سپنستا = ابر = غیم = کین = اور

آسمان ، در آغاز برابر با « ابر » نهاده میشد . از این رو نیز سیمرغ گسترده پر ، که اصطلاح دیگری

برای « سپنتا » هست ، همیشه در شاهنامه در « ابر سیاه » می‌آید . اندیشه سپنتا ، در یک تخم یا گویی با دو بال گسترشده ، نشان داده می‌شود . همانسان « ابر » ، برجسته ترین پیکر یابی مفهوم « سپنتا » بود . علت هم این بود که آسمان ، جایگاه آفرینندگی بود ، از این رو « کین » خوانده می‌شد که در اصل معنای « زهدان و تخدمان » بوده است (رجوع شود به کتاب جام جم) . رد پای این تساوی در نام شهر نیشابور نیز مانده است . روزگاران درازی شهر نیشابور ، به « ابر شهر » مشهور بوده است . یاقوت در معجم المللان می‌گوید که در « ابر شهر » ، ابر ، معنای غیم است و گاه همراه استقطاب کنند و « بر شهر » گویند .

غیم که در عربی به ابر می‌گویند همان واژه « کیم = کین » است . و خود استقطاب همراه و تبدیل « ابر » به « بر » راستای اصل واژه را روشن می‌سازد . چون « war » که امروزه تبدیل به « بر » شده است ، در اصل ، همان « اور = عور » بوده است ، که همان معنای « کین و زهدان » را داشته است . هر چند انگاشته اند که در سانسکریت abhra مرکب از ab + bhra می‌باشد ، و معنای « آب برند » است ، ولی معنای اصلیش « حامله و آبستن به آب » است ، و چنانچه از واژه « حامله » نیز میتوان دید ، زن آبستن ، بچه راحمل می‌کند = میبرد . هنوز ما به خدا ، « باری و باری تعالی » می‌گوئیم ، که درست معنای « حامله » است . پس « ابر شهر » که نیشابور بوده است ، معنای « شهر آسمان یا شهر سیمرغ » بوده است . در پهلوی « اور » ، پیشوند uruspar هست که معنای احشاء و زهدان و مغز و گوهر است . همچنین بشکل « اور و همن = urwähman » موجود است ، که معنای شادی آور است ، ولی ازانجا که رد پای و همن ، در اسطوره زادن زرتشت باقیمانده است ، میدانیم که مفاهیم « زادن و خنده زدن و شکفتان و اندیشیدن » متلازم هدیگر بوده اند . فرهنگ ایرانی بر عکس اندیشه بودا ، در زاده شدن ، درد بنیادی نمی‌دید . همچنین مانند تورات ، زائیدن با درد ، کیفر نافرمانی در بهشت نبود . از این رو ، پیشوند « اور » ، نماد شای و خوشیست که از ژرفای انسان زاده می‌شود . واژه گیاه که urwar باشد ، در واقع تکرار دو واژه « اور » است که نماد آنست که تخم گیاه ، بن همه بن هاست . در فارسی ، « عور » معنای « برهنه » است ولی « برهنیدن » خودش معنای زائیدنست . عور در واقع به روند برهنه زداده شدن بچه گفته می‌شده است .

و در کردی « هور »، به « ابر » گفته می‌شود . ابر که آسمان آبستن بوده است ، خورشید را که « هور » باشد میزانیده است . و می‌بینیم که در کردی « هور » به همین روند « برا فروختن و بلند کردن » نیز می‌گویند . « هورامان » ، هم معنای طلوع آفتاب و هم معنای مشرق است . « هور بشیان » معنای زمان طلوع خورشید است . « هوریاندن » معنای زمزمه و آواز زیر لبی است . و هوراندن معنای پژوهش کردنست . در فارسی ، « اور » معنای اصلی خودرا از دست داده است ، و به معنای دوش بکار برده شده است . « اور » ، معنای « مُشت » و « بادام و پسته و گردکان و امثال آن که مغذشان ضایع و تیز شده »، می‌باشد . بادام و گرد و پسته .. و مشت بسته ، همه نماد زهدان هستند ، ولی زشت سازی این واژه ، در همان صفت « ضایع و تیز شده » غودار می‌گردد .

« اورا » نیز که معنای حصار و قلعه است، از همین ریشه است، چون « زهدان »، نخستین پناهگاه انسانست، و خود واژه « پناه » نیز این ریشه را دارد.

و « اورامه » که همان « اور + رام » است، و معنای آواز خواندن است، و نام یکی از توابع جوشقان نیز میباشد، از همین ریشه است. و « ابر تو » نیز همان « اور + کوه » است. پس « ابر »، زهدان آب » بوده است. و باید در نظر داشت که « آب »، در اسطوره های ایران، معانی گوناگونی دارد. از جمله آب، به « منی = مینو = من » گفته میشود. آناهیتا که زندگانی آبهای روانست، رندگانی نظفه (مینو) نیز است. آب، خون هم است. مثلا در پهلوی « آب خون ap+xun » معنای هیولی اولی و ماده اصلی خلقت است. به کواكب و ستارگان، آب پیکران میگویند. از اینگلشتہ یکی از نامهای سیماپ یا جیوه است. آبک، یکی از نامهای سیماپ است که نامهای دیگری آبک (آب + بخ)، الوالروح و اصل و ام الاجساد و پرنده و تیر و جوهر و جیوه و حی الماء، ستاره و سحاب (ابر) است. و بالاخره به تهیگاه و زهدان نیز، « آبگاه » میگویند. پس « ابر » که زهدان دارنده آب باشد، معنای « تخم در زهدان » است. ابر، آبستن به اصل زندگیست. « ابر آبستن »، یکی از اصطلاحات رایج میان شعرای ایرانست. علت هم اینست که ابر، تصویر روند آبستنی بوده است، چنانکه آسمان برابر با ابر، کین و غیم (زهدان) بوده است. روی همین تصویر، میتوان باز شناخت که واژه « آبستن » که در پهلوی abustan و apustan نوشته میشود، چه معنایی داشته است. واژه « اپوستن » مرکب از « آب + اوسته » بوده است. اوسته، پیشووند واژه « استخوان » استخوان دارنده اصل همان استخوان بوده است، چنانچه در برخان قاطع میتوان دید در اصل معنای « زهدان » بوده است، طبعاً معنای « دانه خرما و شفتالو و زرد آلو » را نیز داشته است، چون « استه، همان هسته » است. پس « آب + اوسته » معنای « منی و نطفه ایست که در زهدان نهاده شده » بوده است. و با نهادن تخم در زمین آماده شده و شخم زده، بلا فاصله « آماسیدن تخم » آغاز میشود. از این رو در کردی، از خود واژه « اوسته »، هم واژه آبستنی و هم آماسیدن درست کرده اند. اوس، معنای آبستن است. اوسگ، آماسیدن است. اوسبون، آبستن شدن است. اوس کردن، آبستن کردنست. اوسبان، آماسیدن است. اپuthra tanu اینست که در پهلوی آپوستنی، معنای بزرگی و ستبری است و تجزیه واژه آپوستن به درست نیست. پیشووند « اُس »، در واژه « اُسکر » و « اُسکره » نیز بکار برده شده است. اُسکر و یا اُسفر، که هردو یک واژه اند، یکی از نامهای « ابر » بوده است. همه واژه های دیگر منوط به « ابر »، رابطه آن را با زندگان سیمرغ، بسیار آشکار نشان مینماید. از این رو میدان این واژه ها را همه، به معنای « خارپشت بزرگ تیر انداز » تحریف کرده اند. خارپشت بزرگ تیر انداز، در واژه نامه ها، همه در اصل معنای « ابر » است. این واژه ها بسیارند، و من آنها را گرد آورده ام و در مقایسه باهم، پی برم که این واژه ها، همه همان ابر و طبعاً نام زندگان سیمرغ هستند. واژه دیگر که « اُسکره » باشد، معنای « کاسه سفالی و جام آبخوریست ». این گونه ظروف، یکی از نماد های زهدانند و در اینجا معنای « آماسیده و شکمدار » و انتقال دهنده آب، میباشد.

ابر ، بنا بر پندھشن « خم یا چام یا پیمانه است » که آب را از یکجا بر میستاند و جای دیگر فرو میباراند . در بخش نهم پندھشن میآید که « تیشور ، با خم ابر که پیمانه افزار آن کار است ، آب را بر ستایند و چند شکفت تر بپارایند ». باید در نظر داشت که در کردی ، « هومه » معنای « خم » است ، که پیشوند هوما و هوماک و هما است . و یکی از نامهای هما ، « خمانی » است .

نام هما که همان سیمرغ باشد ، در عربی بشکل‌های « همینبه » و خمای و خمان باقیمانده است . شهری در عراق در کنار دجله در عصر ساسانی و سده‌های نخستین عصر اسلامی بنام « همینبه » بر پا بوده است . برخی از نویسنگان عصر اسلامی نام این شهر را « خانیه » نوشته و آنرا منسوب به « خمای » دختر بهمن ، پادشاه کیانی یاد کرده‌اند . این اسطوره نشان میدهد که چگونه هخامنشیان پس از گرایش به دین زرتشتی ، هنوز حقایقت خود را به حکومت از دین سیمرغی میگرفته‌اند . هما را در کتابهای عربی ، بشکل « خمای و خمان » نیز یاد کرده‌اند .

فرهنگ و واژه‌های ایرانی هزاره‌ها و سده‌ها بیش از اسلام در عربستان نفوذ کرده‌اند و بسیاری از معانی اصلی را نگاهداشته‌اند که در ایران زیر نفوذ مovidان تغییر معتاً یافته‌اند . مثلاً « خم » در عربی ، معنای « قفس جوجه » باقیمانده است (المنجد) که اشاره به زهدان و نوزاد است ، و خم در عربی معنای اصلیش که « شکم برآمده » باشد ، رایج بوده است . « خم » معنای زهدان را داشته است . از این رو در واژه « خمره » معنای « ظرف خمیر + تخمیر کردن » را نگاه داشته است . و در بررسیهای بعد دیده خواهد شد که « دی = سیمرغ » ، هم دیگ و هم نان بوده است . و « خم » و « خمره » ، نه تنها جایگاه تخمیر انگور به می بوده است ، بلکه جایگاه « تخمیر مرده به زنده و رستاخیز مرده به زنده بوده است . « در خم شراب انداختن » ، معنای « عروسی با سیمرغ و رستاخیز در سیمرغ را داشته است . « خم زهدان سیمرغ است . خم ، معنای « نای روئین » باقی مانده است ، و میدانیم که سیمرغ ، نای است . همچنین در فارسی ، خم معنای نقاره‌ای که در روزهای جنگ مینوازند باقیمانده است . ابزار کوبه‌ای موسیقی ، همان مقوله « هاون » بوده‌اند . از آنجا که خم (زهدان) جای تخمیر و پختن بوده است ، از این رو به شرابخانه و میکده ، خدان و همچنین کوره سفال پزی و خشت پزی ، خمدان میگفته‌اند . خستان ، کوره سفال پزی بوده است . در عربی شراب فروش ، خمار خوانده میشود . و در دوره میترانی باید که نام آسمان را « خم آهن گون » کذاشته باشند . هم خم است و هم آهن !

در کردی ، پیوستگیهای دیگری از تصویر « خم » باقیمانده است . در کردی ، به خم ، خوم و خومالیک میگویند . خوم ، همان « هوم » است . و در پسوند لیک در « خومالیک » ، مجموعه‌ای از خوش مفاهیم مربوط به اسطوره سیمرغ مجرد است که بررسی اش بسیار بدرازا خواهد کشید . خومام به معنای « مه » است که همزاد « ابر » است . و خومگر و خرمچی ، معنای « رنگر ز » است و خومخانه معنای رنگرزی است . و از آنجا که تمام دیگر سیمرغ ، سیرنگ است ، میتوان پیوند خوم با رنگ را شناخت . البته رنگ با موسیقی « رنگ » پیوند دارد ، چنانچه در کتاب من حوینده ام نشان داده شد . واژاینگذشته ، سیمرغ ، رنگین کمان سا شاد کیس رنگارنگ است . سیمرغ ، غاد رنگارنگیست .

در ترکی به خدا ، تنگر و تنگار میگویند که همان ماه یا سیمرغست و در فارسی « صبا غ تنگار » معنای ماه و رنگز و رنگساز مانده است . بالاخره « خوم خوم » معنای « غرش ابر » است ، که میتوان رابطه آنرا با ابر دید و همچین خومین ، معنای نیلی رنگست که رنگ آسمان باشد . و در گویش دزفولی به خم ، خیرا xira میگویند که پیوند با « هیر » کردی و « ایر » فارسی دارد که ناد « پیوستگی سه زنخدا با هست ». .

ماه = ابر = سیمرغ

ماه = جام ، ابر = خُم + جام می + بزرگ جام باران

پستان و زهدان ، و پُرشدن ماه (آماس)

ماتراسپِنْتا = شیر سیمرغ = کلمه مقدس

اینکه جام جم ، مرکب از سه بخش است (رجوع شود به کتاب جام جم) و همچنین دارنده سه مایع است ، و هم سه بخش جام و هم این سه مایع ، متعلق به سیمرغ و آناییتا و آرمیتی هستند ، میتوان بدین نکته پی برد که جام جم ، ناد پستانیست که شیر سه زنخدا در آن جمع است . از این پستان پُر و لبریز از شیر (آماسیده) است که نخستین انسان ، جمشید (و هر انسانی) مینوشد . تصویر « ابر » ، برابری با تصویر « ماه » دارد و بخوبی میتوان شناخت که « باران ابر » نیز همان معنای « شیر سیمرغ » را داشته است . از این رو بود که « ماٽرا سپِنْتا » ، در اصل معنای « شیر زنخدا » بود . است . و ابر که سیمرغ باشد ، همین سپِنْتا است . در عربی که این واژه پیش از اسلام نفوذ کرده است به شکل « مطر » معنای باران را دارد . چنانکه « غیم » که همان « کین » باشد و در ایران معنای تهیگاه زن را داشته است ، در عربی معنای « ابر » باقیمانده است .

از کاربرد واژه « جام » ، میتوان برابری ماه و ابر را بخوبی شناخت . ازیک سو دیده میشود که در بندھشن ابر ، برابر با « جام می » و « بزرگ جام باران » گرفته میشود (بخش نهم ، در باره چگونگی باد ، ابر و باران) . « تیشتر ... بزرگ جام باران را به دست دارد که آن را ابر خُنب برای پیمانه خوانند . نخست بر آب نهد ، دیگر بگرداند ، سدیگر پرکند ، بجنیاند ، بر گیرد ، فراز به اندر وای شود ... » یا « آن نیکو ابر ... درست چون جام می » . ابر جام یا خم است که بخودی خود ، پیمانه (معیار و اندازه) است ، و با این جام معیاری است که از دریا جام را پر میکند ، و سپس به اندر وا (زهدان وایو) میرود ، و آنگاه در بخش بخش گیتی میباراند . با پیمانه ، آب را در گیتی پخش میکند . از این رو هست که مفهوم اندازه و پیمان ، پیوند مستقیم با « شیر پستان » و « ماه » و « مادر » دارد . در اینجا ، جام ، برابر با ابر است .

از سوی دیگر دیده میشود که جام ، همان ماه است . در پهلوی آنچه را جام *yam* میگویند ، در *mân* مان مینویستند . این هزارش را بیشتر *mânman* مینویستند . و « مان » ، همان ماه است . و ماه ، تصویر است با خوش ای از معانی .

واز آنجا که آسان ، جامه و پیراهن و پوست است ، می بینیم که در پهلوی جامه *yamak* و *jâmak* نوشته میشود ، و در طبری به پیراهن *jema* گفته میشود ، و در شاهنامه وقتی دارا به اسکندر خودرا ازیک پیراهن میدانند ، مقصود اینست که ازیک جام و تخم هستیم .

پس ماه و ابر و سیمرغ ، تصاویری گوناگون ازیک چیزند . و نام « منوچهر » که در اصل « منوشا *Manusha* » میباشد ، مرکب از دو بخش *man + usha* هست ، که معنای « تراوش و افسره یا شبیم انگیزند ماه یا ابر یا سیمرغست . از این تصویر است که میتوان دید که « پرشدن ماه ، یا پر ماه شدن » همان « آماستان » است . و واژه « آماس » که « آماه » نیز گفته میشود ، از همان واژه ماه = مس = مص ساخته شده است ، و معنای « پرشدن ماه » است . این تصویر ، هم معنای پرشدن و لبریز شدنست ، و هم معنای « فشردن و جمع شدن » هم هست . از این رو در واژه « ماست » ، معنای بستن و منجمد شدن شیر است ، و در عربی ، همین واژه ، معنای لبریزشدن را نگاه داشته است . در عربی میگویند « ماء ست الناقه » ، که معنای « سخت شد بستر ، گرد آمدن شیر در پستان او » . و می بینیم که در عربی « مَصْ » ، به مکیدن میگویند ، که درست از همانندی ماه با پستان ایجاد شده است ، و بخوبی میتوان شناخت که واژه « مَزْ » و مَيْدَنْ » از مکیدن شیر مادر و شیر سیمرغ پیدایش یافته است . و واژه « مضمصه » و « مضمضه » در عربی که گردانیدن هر آبکی در دهن باشد ، اصل « مَزْ مَزْ » فارسی را نشان میدهد که با ماه و مس و آماس کار داشته است . از ریشه « مَكَّ » که مکیدن باشد در عربی مَكَّ و مَيْكَ ، و مَكَا را ساخته اند ، که نشان میدهد که نام شهر « مَكَّ » نیز از زمینه زنخدانی ایران شکافته شده است . شعر اسدی طوسی ، رابطه « مَيْدَنْ شراب از جام » را ، با « مکیدن شیر از پستان » نشان میدهد :

ایلون چنو کشی بخوشی آن می حرام گونی که شیر مام زستان همی مکی
 واين تصویر « برابری می با شیر » در همان تصویر ابر از « جام می » دیده میشود . واين واژه « آماس » با « آماه » که معنای پری و مملو شدگی و لبریزی میباشد ، در واژه های « آمودن » و رودخانه « آمو = جیجون » و « آمل » که در اصل *Amui* « و آمون » مانده است . واژه « اَمَّ » که در اوستا در فراز شاخ گاو (در بهرام پشت) قرار دارد ، همین نماد « لبریزی و سرشاری پستان یا زهدان » است ، چون دوشاخ گاو ، نماد هلال ماه است . همچنین « ام نیک » بر « پیشانی » اسب در بهرام پشت ، نشان همین لبریزی و پری است ، چون موهای کاکل اسب روی پیشانی اسب افشاراند میشود . و درست همین واژه است که در عربی معنای « مادر » در آمده است ، و در عربی نیز « همه معنای بشریت » شده است ، و در فارسی ، « هم » پیشوند همه پیوندها شده است (همکاری ، همنگی ، انجازی ، همبغی ، همسایه ...) . شیر سیمرغ ، همه را به هم پیوند میدهد .

اَبَر = هَوْر = اَهُورَه

مَزْدَا (اَشَهِ مَاه) + اَهُورَه (زَهْدَان = اَبَر)

اَهُورَه مَزْدَا = قَخْمُ خُود زَا

در کردی به به ابر مرده یا اسفنج ، « هور » گفته میشود . از دید گاه فرهنگ زندگانی ، ابر ، هیچگاه ، « مرده » نیست ، واین پسوند نیز ، معنای دیگری غیر از مردگی دارد . اسفنج ، مانند خم و جامیست که آب را به خود میمکد و میگیرد و فراز میبرد و جای دیگر میزد . « ابر مرده » در آغاز « ابر مرکه و مرکه یا مرقه » بوده است ، چون « مرکه » همانند « مرگ » است ، و معنای اصلیش فراموش شده بوده است ، کم کم « مرده » شده است . چنانچه در کردی میتوان دید ، مرکه و مرقه ، معنای « مکیدن پستان با شعف و شرور زیاد » است . مرکاندن به هین معناست . و « مرد » معنای سیر در مقابل گرسنه است . و واژه « مرت masha = mareta » در گاتا ، معنای پر و لمبیز است . و واژه « مردادب » را که ما به غلط « مرد آب » میخوانیم ، در برهان قاطع ، معنای « تالاب و استخرو و آبگیر عمیق پرعرض و طول » میباشد . از اینگذشته « آب » در فرهنگ ایران ، به هیچ روی نمیتواند بپردازد و مرده باشد . و از این برای مرده masha = mareta میتوان دید که مشا و امشا درست یک صفت « سپنتا » بوده است ، چون سپنتا که سه زهدان میباشد که بک زهدان شده است ، نشان اوج سرشاری و لمبیزی است ، واپنکه انسان ، « مرت تغم » خوانده میشود ، معنای آنست که انسان ، تغم سرشار و لمبیز است . و واژه های مشی و مشیانه را که الهیات زرتشتی معنای « مردنی » تحریف میسازد ، درست معنای لمبیز و سرشار است . علت این تحریف نیز آنست که سرشاری و لمبیزی و انشانندگی و نشار ، با مفهوم جاردنگی و اصالت کار دارد . آنچه خودش همیشه فوران میکند ، نیاز به خالق ندارد . امشا سپنتا ، معنای زهدان یا ابر لمبیز و سرشار است . پس اسفنج ، ابر مکنده است . سخن از « ابر » ، و تساوی آن با واژه « هور » در کردی بود . از خوش و ازه هائی که با « هور » در کردی موجود است ، جای هیچ شکی باقی نمیگذارد که « هور » همان « ابر » است . و از آنجا که خورشید (هور) فرزند ابر است (هور و هور) است ، هور خوانده میشود . و مجموعه این تصاویر میرساند که واژه « اهوره » ، از همان تصویر « هور = ابر » برخاسته است .

در کردی ، « هوران » = « آسمان ابری » ، هورائی - آسمان ابری ، هور و هلا = هوای بارانی و ابری ، هوره = رنگ سرمه ای ، هَوْر - انگور ، هَوْر بروسکه = رعد و برق ، هوری = ابر مرده + آسمان ابری ، هوری پر = ابر غلیظ و بارانی ، هوری تنک = ابر رقیق و مختصر ، هوری رش = ابر پر پشت و غلیظ ، هورینگ = شراره . هوره با = باد تند شرقی همراه مه ، هورمان = جنگل و بیشه انبوه ، هورامان = طلوع آفتاب .

بخوبی میتوان دید که « مزدا » ، که مرکب از « مز + دا » است ، معنای « اشہ ماه » است ، که نینه

میباشد و « هوره = اهوره » ، همان « ابر آبستن شده ، یا ابر آبستن شونده » است ، و اینها در جهان اندیشگی زنخدائی ، در واقع نایاشگر اندیشه تخم خود زا هستند ، چون چنانکه دیده شد ، ماه و ابر ، در واقع هر دو ، دو چهره سیمرغند .

تَرْ = ابر = میغ تزاو و آوازه اسپنوی ماهر ویش

کز آواز او رام گردد پلنگ (فردوسی) پرستنده ای دارد او روز جنگ

هر فرهنگی که از هم می پاشد ، از هم پاره پاره میگردد ، و این تکه پاره ها ، میان فرهنگهای تازه که پس از آن ، پاره پاره در سطح میگردد . این ها مانند سنگ پاره های دوره های پیشین در سطح زمین ، در زمین شناسی است . از این گونه سنگ پاره های فرهنگ سیمرغی ، در شاهنامه فراوان است . از جمله در آغاز پادشاهی کیخسرو ، کیخسرو که هدیه میان پهلوانان ایرانی پخش میکند ، تا بدخواه نبرد با دشمنی را برگزینند ، از جمله در این داستان میآید که پیکار با « تزاو ، داماد افراصیاب » را بیشتر می پذیرد . کیخسرو درباره تزاو میگوید :

پرستنده ای دارد او روز جنگ	کز آواز او ، رام گردد پلنگ
برخ چون بهار و بهلا چو سرو	میانش چو غرو و ، برفتان تذرو
یکی ماهرویست نام اسپنوی	سمن پیکر و دلبر و مشک بوی
نهاید زدن ، چون بیابدش تیغ	که از تیغ باشد چون رخ دریغ
پخم کمند ار گرفته کمر	بدان سان بیاره مرا او را ببر

نام « تزاو » ، مرکب از « تو + آوه » است ، که معنای « ابر سیمرغ » است . البته « تو + تز » . خوش ای از معانی دارد . افزوده بر معنای ابر ، تز و تزندر ، معنای مرغکی کوچک اندام است که آواز حزینی دارد و خوش آواز و همیشه در گلستانها در حرکت است . با این تعاریف پرنده لی همانند بله است . رودکی گوید : چون لطیف آید بگاه نوبهار بانگ رود و بانگ کبک و بانگ تز

چنانچه سپس خواهد آمد ، سروش ، بله و کبوتر (کبوده = وریشان = سپارولک = فاخته = قمری) بوده است . خوش معانی تو ، پیوند اورا به سیمرغ کاملاً آشکار میسازد . و خود نام « تزاو » ، معنای ابر یا بله سیمرغ (میترا ای حقیقی) است . اینکه تزاو ، پرستنده ، یعنی پرستار و زنی دارد که روز جنگ همراه اوست ، و با آوازش ، پلنگ وحشی و درنده را رام میکند ، تحریفی در واژه « پرستنده » یا معنای آن کرده شده است . زنخدایان ، بویژه سیمرغ ، از دید فرهنگ ایرانی ، پرستار جان و زندگی بودند (آشپز ، دیگ ، نان ، می ، پزشک ، ساقی که همان لنبلک است) پس کسیکه تزاو را در روز جنگ

همراهی میکند، و میتواند بر دشمن، با آواز لطیفش پیروز گردد، همان اسپنی = سیمرغ (سپنتا، سپنا) است. در اینجا، مفاهیم، ابر که سپنتا و سپنا است، و سیمرغ نی نواز و آواز خوانست، همان مرغ فراز درفش جنگ است. به همین علت، درفش « نیسا به و نیسی و ناس » خوانده میشد. ولی درخشی که فرازش هما = سپنتا = سپنی است، نشان آنست که در دژ مریوطه، آتشگاه سپنی است. و وزگیهایی که برای اسپنی در این ابیات شمرده میشود، همه فروزه های سیمرغند. ماهرو، سمن پیکر، مشک بُوی، غرو، تلرو، آواز. همه منسوب به سیمرغند. بحسب مثال تلرو، که نامش در شاهنامه فراوان پیش میآید، و مرغیست که پرش درخشنان است، و معربش « تدرج و تدرج » است، مرغیست که منسوب به سیمرغست و عینیت با سیمرغ دارد، و به همین علت اهریمن، نخستین بار، تلرو را برای ضحاک میگشید، در شعر منوچهری دامغانی، تلرو فراز سرو، مشغول خواندن آواز عشق میباشد، جانشین « ماه فراز سرو » میگردد.

بر سر سرو زند پرده عشاق تلرو وَشَان ، نای زند بر سر هر مفروسى

و این تصویر، در خود واژه « تلرو » هست. تلرو در سانسکریت *Ti Ti Ri* است. و معنای پیشوند این واژه « تی تی »، ماه است. و « ری » در کردی، معنای « چهره » است. پس تلرو، معنای « چهره و تصویر ماه » است که سیمرغ باشد.

داستان « اسپنی » در اینجا، داستان انتقال « آتشکده اسپنی » است که « دار مهر = خانه سیمرغ » میباشد. انتقال نیاپشگاه، با « انتقال آتش مقدس » ممکن میگردد. ساختمان نیاپشگاه بخودی خودش مقدس نبوده است، بلکه تنها آتش = آذر = زر، مقدس بوده است. از این رو، آتش را یا بر یال اسب (مانند داستان کیخسرو) از یک جا به جای دیگر انتقال میدادند، یا بر « پشت گاو »، چنانکه در بندeshن میآید. داستان اردشیر بابکان، و نشستن غرمی که سیمرغ (سپنتا) باشد بر پشت اسب او، همان تصویر انتقال آتش مقدس است. در این داستان، تزاو میخواهد « آتش مقدس اسپنی » را در حین گرفتاری در جنگ و تازش ایرانیان، انتقال بدده، ولی نمیتواند. از اینگذشته، نکته مهم اینست که تزاو به اسپنی اقرار میکند که بیش و مهاجمان، دشمن او نیستند. یا به عبارت دیگران، ایرانیان نیز اسپنی را میپرسند.

ترانیست دشمن بیکارگی بَان ، تا برانم مِن این بارگی

از آنجا که سپنتا را « سپنا » نیز میخوانده اند، میتوان باز شناخت که اسپنی، همان سپنا هست. ولی برای زدودن نام این خدا که در این اثناء، عینیت با اهورامزدا داده شده بوده است، آنرا بنام زن ماهرو و کاسته اند.

چو نزدیکی دژ رسید (تزاو) ، اسپنی	بیامد خروشان ، پر از آب روی
که از کین چنین پشت بر گاشتی	بدین دژ مرا خوار بگناشتی
سز گر ز پس بر نشانی مرا	بدین ره ، بدشمن غانی مرا
تزاو سر افزار آتش ، رخش بر فروخت	

بیامد برش سپنوی بر نشست عنان تکاور بدادش بدست
 پس اندر ، نشاندش چو ماه دمان برآمد زجا باره زیرش دنان
 زمانی دوید اسپ جنگی تزاو غاند ایج با اسپ و بارند تار
 تزاو آن زمان با پرستنده گفت که دشوار کار آمد ای خوب جنت
 فروماند این اسپ جنگی زکار ز پس بدستگال و پیش ، « غار »
 اگر دور از ایدر به بیژن رسم بکام بد اندیش دشمن رسم
 ترانیست دشمن بیکبارگی بمان ، تا برانم من این بارگی
 فرود آمد از اسپ ، اسپنوی تزاو از غم او بر از آب ، روی
 سبکبار شد اسپ و تندی گرفت پیش بیژن گیو ، کندی گرفت
 چو دید آن رخ ماه روی اسپنوی ز گلبرگ روی و پر از مشک موی
 پس پشت خوش اندوش جای کرد سوی لشکر پهلوان رای کرد
 بشادی بیامد بدرگاه طوس زدرگاه برخاست آوای کوش
 که بیدار دل شیر جنگی سوار دمان با شکار آمد از مرغزار
 سپهبد و گردان پرخاشجوی بویرانی دژ نهادند روی

پس از انتقال دادن آتش مقدس (نیایشگاه اسپنوی) آنگاه دژ را ویران میسازند . تا سپنتا ، در شهری
 یا دزی هست ، آن شهر یا دز در پناه اوست . از این رو ، آتش مقدس از آنجا انتقال داده میشد ، تا شهر
 و دز ، دیگر در پناه زنخدا نباشد . در داستان بالا نیز دیده میشود که پس از باز گردانیدن « ماهرو از
 مرغزار ، از غار .. » که همه علامت سیمرغند ، بحث کامگیری جنسی به میان فماید که موبدی سیز
 گردد و به آئین روز ، به نکاح بیژن یا طوس در آید . این زن ماهرو که اسپنوی نام دارد ، همان آفرودیت
 ایران ، سپنا و سپنتا است . عینیت زنخدا با سپنتا ، برای الهیات زرتشتی . ناپذیرفتنی بود . از این رو
 تجربه ای در داستان به آسانی فهمیده میشود .

پَهْرَزَك = ابر

پَن = پهن ، پنه

پَنه = تخته ای که خمیر نان برآن پهن میکند

سِپَنَا = سه پهنا ، سه اخگر ، سه نقطه

اسپنوی ، که همان « سپنا » باشد ، مرکب از « سه + پن » میباشد . پن و پنج و پند ، یک خوشه اند و
 خوشه ای از معانی دارند که همه در پیوند با سیمرغ ، مشخص و مفهوم میگردند . یک معنای پن ،

گستردنست . چنانکه برای پهن گردن خمیر نان ، بکار برده میشود . چنانچه بزودی ماید ، این خدا ، خودرا نان میدانست ، چنانچه خودرا نیز خوان و دیک نیز میدانست . یکی از نامهای « درفش » ، بند بوده است ، که از همین ریشه « پن = پند = پنت » لست ، در عربی مانده است . جمع آن در عربی « بنو » است که معنای درفش و سپاه ده هزار نفر است . در کردی به درفش ، « بندیر » میگویند ، و در اسپانیولی به آن « bandera » میگویند . در زبان عربی به « ماده قانون » هم ، « پند » میگویند که درست همان واژه « پن و پند و پنت » ، و برابر یا همان « ماده » است . همچنین علی بن حسین مسعودی در کتاب التنبیه و الاشراف ، آنجا که تفسیمات کشود روم شرقی را بیان میکند ، واژه بند را معنی « استوان » بکار برد است . این تقسیمات در کشور مذکور از روی حوزه های لشکری بوده است .

درفش که در اصل ، به معنای « افشارندگی از تخم = دَرْ يَا زَهْدَان » بوده است ، پیوند تنگاتنگ با زنخدا داشته است . از این رو نیز نخستین درخشی که تاکنون در جهان ، در کاوش‌های خبیث (دیر گجین) کرمان یافته شده است ، میتوان تصویر این زنخدايان را یافت . از اینکنکته « دیر گجین » ، چنانچه دیده خوداهد شد ، نام این زنخدا بوده است . درفش ، « در یا پن یا پند » هست ، و از آن همه لشکر میگسترند و زاده میشوند و یا پیدایش می یابند و به هم بسته اند . به این علت برای نگاهداشت درفش در جنگها ، بستخی میجنگیده اند ، چون « بند یا درفش » ، زهانی شمرده میشد که پیوستگی همه سریازان و ملت از آن سرچشمه میگرفت . به همین علت نیز هر قانونی ، بند خوانده میشد . هر قانونی باید همه اجتماع را به هم بیندد و همه را متعهد کند (بند کردن = متعهد کردن) . چنین گفت همان که آن اختراست که نیروی ایران بدو اندر است

همان که دشمن است ، میشناسد که نیروی ایران در این اختر ، در این درفش است . درفش کاویان ، اختر کاویان نامیده میشد . در میان درفش کاویان ، ماه قرار دارد که چهار برج از آن به چهار گوشه میروید . و درست این ماه ، « آخ » میباشد . اختر بشکل apåxtar نوشته میشده است ، که به احتمال قوی مرکب از سه بخش بوده است : ap + åx + tar . پیشوند آپ ، مانند هاپ در کردی معنای « مام و عم » است . آخ ، هم معنای « خاک » است ، و هم معنای « ماه » ، چون آخله در کردی معنای « هاله ماه است ، و آخیان معنای گل انود بام (آخ + بام) است . و تر ، معنای خیسی است . ولی « خاک » در اصل معنای « تخم » است (خاک و خاکینه) . پس اختر ، سه معنا به موازات به هم داشته است . هم معنای « مادر گل » است . نفوذ آپ در خاک ، معنای « آبستن شدن خاک و باروریست » . یا آنکه اختر ، معنای « ماه آبزا » است ، که همان سیمرغ (ابرسیاه و ماه) است که سرچشمه ماترا = مطر = باران است و اصل آبادانیست ، به اختران ، آپ پیکران نیز گفته میشود . پس اختر ، نامی از نامهای خود سیمرغ بوده است . و هم اختر معنای « زاینده تخم و بن تازه یا اصل بن های نوین » است . پس « بند = پند = پن » که هم نام درفش و هم ماده قانون و هم استوان بوده است ، نماد همین گسترش مردمان به هم پیوسته از یک اصل هستند . به بررسی واژه « پن » باز گردیم .

در کردی « پَم » بمعنای « آماسیدن » است که به معنای گستردن و پهن و پخش شدنست . پنم ، آماسیدنست . پنم ، آماس میباشد . در فرهنگ زندگانی ، واژه های « فراخ شدن ، پهن شدن ، گستردن ، آماسیدن ، افزودن » ، همه معنای « آفرینش » داشته اند . ابر ، پیکر یا بی « پهن شوندگی و پهن شدگی » بود . و همانسان که ماترا که بارانش باشد ، « شیر ابر » هم شمرده میشد (شیر وانی = شیر بام ، نام بلخ ، سیر بامی است) پهن نیز بنا بر برها قاطع « شیر یست که بسبب مهربانی در پستان مادر طفیان کند » . همچنین پنه ، شیریست که در پستان مادر در اثر سرشاری و لبریزی ، طفیان کند . پنه ، بمعنای میدان است . و « میدان و میان » هر دو یک واژه اند ، و بمعنای « زهدان ماه » هستند . پهن ، بمعنای « پخت » و پخش شدن نیز هست . واژه بسیار مهمی که معنایش در اثر برابری زنخدا با ابر ، بكلی تحریف شده است ، واژه « پهمزک » است .

پهمزک را به خارپشت بزرگ تیرانداز ، تعبیر میکنند ، و اغلب واژه هائی که به « خارپشت بزرگ تیرانداز » برگردانیده شده اند ، همه « ابر » هستند . باران ، تیراندازی بود . در اصطلاح « تیر باران » ، این رد پا بخوبی باقی مانده ، و خداوند « تیر » با « باران » کار داشت . اگر به ظاهر واژه « پهمزک » بنگریم ، آن را به « پهن + زک » میتوان بخش کرد . و زکیدن که بمعنای سخن گفتن از خشم است ، پس « پهن زک » بمعنای « ابر با رعد و برق » میباشد . ولی بنظر من ، این واژه در اصل « پهن+سک » بوده است . سک ، در کردی بمعنای « سه » نیز هست . سک ، هم میان و تخدمانست ، و هم عدد سه . و پن و پهن ، که همان پنج (تخم) است ، و سک ، سه است ، و پهمسلک : 3×5 درست همین سپنا هست که غاد ماه است . سک ، بمعنای شکم و جنین هست . در فارسی ، موسخ که موسک باشد ، همان کمریند و گشتنی بوده است . « سخ » بمعنای انبوه و پر پشت است که از خوش میانی زهدانست . سختیان ، بمعنای ساغری و کیمخت است که چرم اطراف تخدمان حیوانست . و سخر ، بمعنای « کوچ از نی » است ، و نی ، غاد زهدانست .

پنبه و اندیشه مرگ و رستاخیز

در لری ، پنسه panmesa بمعنای ورم کرده و باد کرده است . البته واژه « پنبه » نیز از همین ریشه آمده است ، چون پنبه ، غاد آفرینش و رستاخیز پس از مرگ بوده است . در بندشان ، بخش نهم میآید که « هرچه چون شان و نای ، پنبه و دیگر از این گونه را جامه خوانند ». پس پنبه ، برابر با جامه نهاده میشود . بزرگترین خدایان ایران ، خود را برابر با جامه یا پوست آسمان میدانستند . پس برابری پنبه با جامه ، در راستای همان « پهن شدن و ورم کردن و آماسیدن و گستردن » ، معنا داشته است . و در لری به پنبه « پمه » و به پهن ، « په » میگویند . در پهلوی به ۱. جامه و ۲. پوشش و ۳ پوشیده به ترتیب ، ۱. paymoxt ، ۲. paymozan و ۳. paymozishn میگویند که همه از واژه پنبه ساخته شده اند . در پهلوی به پنبه ، pambak و در گیلکی paembae میگویند . جامه و پوست ، بمعنای « تخم و زهدان آفرینش » بوده است . به همین علت « پنبه شدن » بمعنای متفرق و پراکنده و پخش شدن بوده است . مرگ برابر با رستاخیز بوده است . مرگ ، در جهان

بینی سیمرغی ، بن آفرینش تازه در جهان بوده است . با پخش و پهن و گسترد و پراکنده شدن در مرگ ، آغاز پیدایش در کیهان آغاز میشده است . از این رو مردن ، همان پنه شدن بوده است . من این مطلب را در بررسی مفهوم مرگ در زندگانی بطور گسترده بررسی خواهم کرد . ولی اکنون به اشاره ای کوتاه بس میکنم . فلخ ، معنای « دخمه » و « مشته حلاجان » است ، که با آن پنه و پشم را میزنند . فلخمیدن ، پنه برزدن و پنه حلاجی کردنست . فلخودن ، پنه دانه را از پنه بپرون کردنست . فلخوده ، چیزی را گزینده که آنرا از غل و غش پاک ساخته باشند . به همین علت در لغت فرس ، معنای ابتدا و اول هر کاری آمده است . این ، معنای دومش هست ، و معنای اولش همان بپرون آوردن پنه از غوزه و گسترد و پهن کردن آن ، و جامد درست کردن از آنست . در واقع شعری را که لغت فرس از خسروانی میآورد ، این تداعی معانی را در خود دارد :

همت او بر فلک ز فلخ بنا کرد بر سر کیوان فکند بن ، پی ایوان

اینست که در کردی ، پاناو ، معنای جای هموار بر قله کوهست (لانه و غار سیمرغ فراز کوه است) . پانتاو : جلگه هموار و همواری در فله کوهست . و پان و پانت و پنت ، تخمی هستند که پهن میشوند . از این رو « پانه گاه » معنای عانه و زهار است . و پانتول ، معنای شلوار است که در فرانسوی پانتالون شده است . و کردان به قلم خودنیس ، پاندان میگویند که همان معنای « تخدمان » را دارد . و طبعا واژه « pen » انگلیسی از همین ریشه است ، همچنین واژه « penis » در آلمانی که اندام تناسلی مرد باشد از همین ریشه است که تخمگاه است .

واژه (پان ...) ، امروزه به شکل پیشوند ، معنای « همه و کل » بکار میرود : پان ایرانیسم ، پان اسلاویسم ، پان ترکیسم و در اصل ، معنای کلیست که از یک تخم گسترده و پهن شده است . در روند بررسی ، پیرامون مفهوم « مقدس » که برابر با سپتا و سپنا است ، از راه کار برد آنها به مفهوم « سپنج » میرسیم . از کار برد این مفاهیم است که میتوان به دقت و در زرفا ، معنای قداست را از دید فرهنگ ایران مشخص ساخت . پدیده « قداست » در غرب ، از مفاهیمی که آنها از مسیحیت و یهودیت دارند ، راستای خود را میگیرد .

پنه سحاب و داستان بهرام گور در مرزبان نامه

در مرزبان نامه ، داستانی از « خره باه با بهرام گور » میآید . بهرام گور به شکار میرود : « در شکار گاه ابری برآمد تیره تراز شب انتظار مشتاقان آتش برق در پنه سحاب افتاد و دود ضباب بر انگیخت . تند بادی از مهبت مهابت الهی برآمد و مشعله آفتتاب فرومرد . روزن ماه به نهنبن ظلام پیوشنید ». در این سرگردانی است که بهرام ، گمنام و ناشناس به خانه « خره ماه » فرود میآید . مابقی

داستان در پایان برسی کنونی آورده خواهد شد . سحاب که ابر باشد ، پنهان خوانده میشود . همچنین پیوستگی « نهنبن ظلام » که سریوش دیگ و کوزه و خُم و تور است ، در برسهای بعدی که به برابری دی (زنخدا سیمرغ) با دیگ و تور و طبق خواهد پرداخت ، با سیمرغ و سپنتا روشن خواهد شد . دود ضباب و پنهان سحاب و سریوش دیگ یا تور و طبق ، همه عبارات گوناگون از همان ابرند . « ضباب » عربی نیز ، که معنای « بخار دود مانند » است ، اصل فارسی دارد .

پیشوند آن ، زاو (زاف) است که در کردی معنای « ستاره عطارد » میباشد و همان « تیر » میباشد ، و « تیر = تیشتتر » خداوند پخش کننده باران است . « زا ڦلن » در کردی معنای زهان است و « زفافک » در برهان قاطع معنای « ابر بارنده » است . « ضباب » در عربی ، همان « زاف + آوه » است که تیر سیمرغ باشد . تیر و باد و سیمرغ در دریای فراخکرت ، بهام ، سه تایی پکتایند . از این رو نیز برای تحریف واژه ابر ، اصطلاح « خاریشت تیر انداز » ساخته شده است . بالاخره واژه « زعفران » که مرکب از « زاف + ران » میباشد از همین اصلست . زعفران ، بنامهای گوناگون خوانده میشود ، و همه این واژه ها ، پیوند مستقیم آنرا با زائیدن و خونزی زایمان نشان میدهند . و در داستان سام و زال در شاهنامه ، دیده میشود که سیمرغ با « باران مرجانی » پیوند داده میشود . و پسوند « ران » در « زاف + ران » ، معنای پُری و سرشاریست که از ویژگیهای زهان است . « ران » در کردی ، معنای « گله گوسفند و رمه گاو » است . و « رانا » که در برهان قاطع معنای « انار » هست (هرچند او اصل آنرا به غلط یونانی میخواند) همان معنای پُری را دارد . و « رم و رمه و رمن و رمکان و ران » همه از همین تصویر پری و سرشاری شکافته شده اند . چیزی این مقدمه برای نشان دادن رابطه « پنهان با ابر » و سپس پیوند آن با بهرام گور و « خره ماه » میباشد که اکنون برسی میگرددند .

سپنتا = اسپنج = مهمانسرای نوازی

مهمانسرای ایرمان سرا = لنگر = خوانگاه (خانقاہ)

سرای سپنج = مهمانسرای سیمرغ، نه جهانِ فانی

این کیست چنین خوان کرم باز گشاده ؟ خندان جهت دعوت اصحاب رسیده

ای همه سرگشتنگان ، مهمان تو آفتاب از آسمان ، پرسان تو

تا ملایک میوه از وی میکشند میچرند از نخل و سیستان تو

این شکرخانه همیشه باز باد پرنبات و شکر پنهان تو (مولوی)

خوان روانم از کرم زنده کنم مرده به دم کونرگهانی تا برد ازخوان لطفم زله ای

(زل = نی ، زلاتدن = شکم چرانی)

سیمرغ ، سپنتا است . در ارد اویرافنامه دیده میشود که واژه « اسپنج aspinj » معنای مهمان نوازی

ومهمان سرا آمده است (ارد اویرافنامه ، ژاله آموزگار) . در فصل ۱۷ دین دروند که به شکل « زن روپی برهنه پوسیده » پدیدار شده ، به روان دروند میگوید : « هنگامی که دیدی کس به شایستگی دهش و اهلو (صدقه = اشو داد) به سود نیکان و ارزانیان (مستحقان) داد ، و از هرگزی ، چه از دور و چه از نزدیک فراز رسید ، مهمان نوازی و پذیرائی کرد و به آنها چیز داد ، تو خست کردی » . مهمان نوازی به دوران و نزدیکان ، بر ضد تنگسازی در محدوده « سودنیکان و ارزانیان » است ، چون این محدودیت و استثناء ، بر ضد مفهوم « سپتنا » است ، که شکل مهمان نوازی گرفته است . مهر و دوستی ، مانند همه فروزه های سیمرغ ، ویژگی پخش شدن و پهن شدن و پراکنده شدن و افشارنده شدن بدون هیچ بُرشی دارند .

در فصل ۹۳ ارد اویرافنامه میآید که : « و دیدم روان آنها که نگونسار در دوزخ افتاده بودند ، در زیر آنها دود و گرمی ، و بر روی آنها باد سرد افکنده بودند . و پرسیدم : این تن ها چه گناهی کردند ، که روان آنها چنین پاد افراه گرانی را متحمل میشود ؟ سروش اهلو و آذر ایزد ، گفتند : این روان آنهاست که در گیتی ، کاروانسرا و مهمانسرا و تور و اجاق به (مسافران) ندادند ، و به آن که دادند ، از او مزد ستندن » .

۱. سر زدن از مهمانی و پذیرائی نکردن بیگانگان ، گناه بزرگ شمرده میشود .
۲. چنانکه سپس خواهد آمد ، سیمرغ ، خود را هم خوان و هم دیگ و هم نان و هم تنور و هم سه پایه روی آتشدان ، و هو خوالیگر میشارد . از این رو ، هر مهمانی ، مهمان سیمرغست . و مجازاتها که دود از زیر ، و بادسرد از رو باشد ، مجازاتها از دیدگاه الهیات زرتشتی است .
۳. از هیچ مهمانی نباید مزد پذیرفت . مهمان بیگانگان ، بلاعوضست . روند آفرینش سیمرغ ، افشارنده و « خود را هدیه داد نست » . آنکه میگیرد نیز ، بخشی از خود است . آنکه میدهد و آنکه میگیرد ، یکی هستند . داد و ستد میان دو بیگانه نیست .
۴. مهمان در اینجا ، مهمان فراخوانده نیست ، بلکه « هر که از در ، نطلبیده درآمده » است .
۵. در هردو مطلب ارد اویرافنامه ، سپنج ، هم مهمان نوازیست و هم مهمانسرا بودنست .

« سپنج » ، مهمان نوازی ، به شکل یک سفارش اخلاقی نیست . سپنج ، متوجه بیگانگان و دوران و سرگردانان و آوارگان و گمشدگان و مطربان از هر مقوله ای هست . سپنج ، فراخواندن دوستان برگزیده به مهمانی ویژه ، خالی از اغیار نیست . مهمانی ، مهمانی « حلقه دوستان و اشنايان و همجزیان و همدينان و هم نزادان و همکاران » نیست .

مهمانی ، به هدف سودبردن در آینده از این و آن نیست .

از سوی دیگر ، بیگانه را در خانه خود پذیرفت ، سفارش یک کار اخلاقی نیست ، که اگر کسی نخواست ، نکند . بلکه نکردن این کار ، گناه هم دارد . مهمان نوازی و مهانداری ، بیان « گوهر خدائی انسان » است . انسان که تخمه سیمرغست (فرزند سیمرغست) باید سپتنا باشد . این اندیشه ، از همان ویژگیهای « سپنتائی بودن سیمرغ » بر میخیزد ، و به همین علت نیز ، سپنج خوانده میشود .

لَنْبَك = لَنْ + بَغ = لَانَه سِيمِرَغ = سِپِنج
 سِپِنج = مِهْمَانْسَرا و مِهْمَانْ نوازِي
 لَنْبَك = لَنْگَر (لَن + گَر) = لَانَه زَنْخَدَاءِي نَيْ نوازِي
 لَامَرَدَه (كَرْدَي و لُرَي) = مِهْمَانْخَانَه
 دَاستَان لَنْبَك در شاهنَامَه ، دَاستَانِي سِيمِرَغ و بَهْرَامِست

مفهوم « سِپِنج » در شاهنَامَه ، در دَاستَان بَهْرَام گُور و لَنْبَك آبَكش و بَرَاهَام پیش می‌آید . این دَاستَان ، استوار بر بنایه ای بسیار کهن است که به شکل تازه دَاستَان بَهْرَام گُور در آمدَه ، ولی مفهوم اصلی را نگاهداشتَه است . این دَاستَان ، استوار بر دَاستَان کم شده ای در جهان خنایان میان « بَهْرَام و سِيمِرَغ » بوده است . سپس آنها به « بَهْرَام گُور » نسبت داده شده است . از آنچه که به « سِپِنج » ، « لَنْگَر » هم می‌گفته اند ، میتوان دید که ، پیشوند « لَن » ، مشترک در « لَنْبَك » و « لَنْگَر » است . و چنانکه به آسانی دیده میشود ، واژه « لَنْبَك » ، مرکب از « لَن + بَك » است ، که در بروزی دقیقتَر ، در باره واژه « لَنْبَك + لَنْگَر + لَامَرَدَه » ، همینجا خواهیم دید که « لَنْبَك » ، معنای « خانَه بَغ » ، یا « گهوارَه بَغ » یا « سَرْشَارِي و لَبَرِيزِي بَغ » است .

از انتخاب این نام ، در رابطه با پدیده « سِپِنج » ، و مقایسه دو گونه رفتار (بَرَاهَام و لَنْبَك) ، میتوان بهتر به پدیده « سِپِنج » پی برد . این دَاستَان در اصل ، رابطه ای با « بَرَاهَام یهودی » و « بَهْرَام گُور » نداشتَه است ، بلکه بیان دو گونه رفتار متضاد بوده است . سِپِنج ، با انسان آواره و ویلان و سرگردانی کاردَارَد ، که میتواند با فرار سیدن شب ، در خانه هر کسی را که پیش آمد ، بکوید ، و از او خواستار « سِپِنج » شود . بَهْرَام گُور :

همی بود تا زرد گشت آفتاب	نشست از بر باره زود یا ب
سوی خانه لَنْبَك آمد چو باد	بزد حلقه بَر چوب و آواز داد
منم سرکشی گفت از ایران سپاه	چو شب تیره شد بازماندم ز راه
بدین خانه امشب در نگم دهی	همه مردمی باشد و فَرَهی

به همین شیوه سپس بَهْرَام گُور برای آزمایش ، نزد بَرَاهَام میرود :

پس از لشگر خویش بَهْرَام تفت	سیک سوی خان بَرَاهَام رفت
بزد در ، بلو گفت کز شهریار	بَاندم چو باز آمد او از شکار
شب آمد ندانم همی راه را	نیا بهم همی لشگر شاه را

گر امشب بدین خانه یا بهم سپنج نباشد کسیرا زمن هیج رنج
 پیش براهم شد پیشکار بگفت آنچه بشنید از آن نامدار
 براهم گفتا کزین در مرنج بگویش که ایدر نیایی سپنج
 بیامد فرستاده با او بگفت که ایدر ترا نیست جای نهفت
 بدو گفت بهرام ، با او بگوی کز ایدر گذشت مرا نیست روی
 همی از تو خواهم هم امشب سپنج نیارم بچیزیت زان پس برنج
 چو بشنید پویان بشد پیشکار بنزد براهم شد ، کین سوار
 همی زایدر امشب نخواهد گذشت سخن گفتن و رای ، بسیار گشت
 براهم گفتش که رو بیدرنگ بگویش که این جایگاهیست تنگ
 جهودیست درویش و شب گرسنه بخسید همی بر زمین بر هند
 بگفتند و ، بهرام گفت از سپنج نیارم بدین خانه ، کایدت رنج
 بدین در بخسپم ، نخواهم سرای ندارم بچیزی دگر هیج رای

سپنج خواست و سپنج یافتن ، یک رسم استوار بسیار کهن بوده است . واخ خود واژه سپنج ، میتوان شناخت که رسمی استوار بر « اصل سپنتائی » بوده است . در شیوه رفتار لنبلک ، آرمان اندیشه سپنج ، نشان داده میشود . سپنج که مهان نوازی باشد ، خوبشکاری زنخدا و طبعاً مقدس بوده است . البته خوان چهارم رستم نیز در حقیقت ، داستان « سپنج یافتن نزد پری در بیشه » است ، که درست اصل اندیشه سپنج را در بر داشته است .

خوان نهادن و میگساردن و بزم ساختن برای آوارگان و سرگردانان ، کار نیایشگاههای سیمرغی بوده است . و خود رستم در این خوان میگوید : که آواره بد نشان رستم است که از روز شادیش بهره کم است و در این خوان که خانه سور است ، هم خوش و هم نبید و هم طبیور من باید و رستم پهلوان آواز میخواند چو چشم تلروان یکی چشم دید بجامی چو خون کمتر نبید

همی غرم بربان و نان از برش نکدان و ریچار ، گرد اندرش
 فرود آمد از اسپ و زین برگرفت بغرم و پنان اندر آمد شگفت
 نشست از بر چشم ، برگردانی یکی چام یاقوت پر کرده من
 ابا من یکی نفر طبیور بود ببابان چنان خانه سور بود
 تهمت مر آن را ببر درگرفت بزد روود و گفتارها برگرفت

چنانچه خواهیم دید ، نام « خوان » ، اساساً نام خود سیمرغ است ، و در هفتخوان ، رستم ، همیشه میهمان سیمرغ است ، و در همه جا سیمرغ برای او در واقع خوان من نهد . رستم ، سیمرغ درخوانهای سیمرغ میکند . در سفر و ماجراجویی و جستجو ، انسان ، همیشه میهمان سیمرغ است . واين خوان چهارم که خوان میانیست و « خوان مهر » است ، خود سیمرغ برای رستم ، خوان من آراید ، ولی میترانیان و مزادانیان ، درست رستم سیمرغی ، را با دستکاری این بخش از داستان ، قاتل سیمرغ ساخته اند . این

یک نونه از دشمن ساختن خدایان و پهلوانان سیمرغی ، با اصلشان سیمرغست . با چنین کاریست که میتوانند این خدایان و پهلوانان را که نزد مردم محبوب هستند ، در الهیات خود بپذیرند (مانند جعل تریه نامه ها برای پذیرفتن آنها) . اینان باید بدست خود ، خدا ، یاما در خود شان را بکشند اخوان گستردن و بزم ساختن و نواختن موسیقی و میگساردن و نان (نان خود سیمرغست) پختن و نان دادن خویشکاری سیمرغست . همه این ها ویژگی سپنتا بودند . و سپنج ، همان سپنت است . نیایشگاههای سیمرغی ، همه « جایگاه سپنج » بوده اند . خانه سیمرغ مهمانسرانیست که درش رو به همه گشوده است و دوست و دشمن نمیشناسد . هر کسی ، مهمان سیمرغ است . سیمرغ ، پناهگاه همه سرگردانان و آوارگان و پناه جویانست .

سپنتا ، اصل « باز و گشوده بودن به همه ، بدون استثناء » است . این یک سراندیشه کلیست که در همه دامنه های گوناگون زندگی ، عبارت بندی میشود . لانه سیمرغ ، لانه همه است . در واژه « لامده » که در کردی و لری ، همان معنای « مهمانخانه » را داشته ، پسوند « آرده » ، بمعنای « نو آمده » است . پس بن و لام (لان) ، جایگاه « نو آمدگان و نو آیندگان » است . داستانهای که در ادبیات فارسی ، در باره گشوده بودن رویارو با هر بیگانه ای (مانند داستان ابراهیم در بخش جوافردی بوستان سعدی) ، بی نگریستن به دین و ملت و نژاد و ... مانده است ، و به این پیامبر و آن شخص مقدس ، نسبت داده شده است ، همه در اصل ، از همین سرچشمه فرهنگ « سپنتا = سیمرغ » ، برخاسته است . اینها شیوه رفتار خصوصی این پیامبر و یا آن پهلوان و جوافرد (مانند داستانهای حاتم که همه داستانهای فرهنگ سیمرغی است) ، نبوده است ، بلکه از اصل « سپنتا » میتواریده است که سپس خود این اصل ، فراموش شده است .

داستان لنیک ، همانسان که از برابری سپنج با لنگر میتوان دید ، شیوه رفتار مردمی و بنیادین فرهنگ سیمرغی بوده است . در این داستان ، این اندیشه بزرگ ، باقی مانده است . در این داستان ، نه تنها شیوه رفتار یک سیمرغی با بیگانه غودار میشود ، بلکه شیوه زندگانی پسندیده این فرهنگ ، عبارت بندی میگردد . پس شایسته است که سراسر داستان از شاهنامه فردوسی درآینجا آورده میشود . در آغاز ، بهرام ، فرمان میدهد که

منادیگری بفرمود شاه که رو بانگ زن پیش بازارگاه

که هر کس کز این لنیک آبکش خرد آب خوردن ، نهاد خوش

تا پدینوسیله همه امکانات مادی را از او بگیرد ، و لنیک به آخرین مرز تنگستی برسد . پس از این کار است که بهرام گور درب سرای لنیک را میکوید :

سروی خانه لنیک آمد چویاد بزد حلقة بر چوب و آواز داد ...

بشد شاد لهیلک ز آواز او وز آن خوب گفتار دمساز او

بلوگت زود اندرآ ای سوار که خشنود بادا ز تو شهریار

اگر با تو ده تن بدی ، به بدی همه بر سرم ، یک به یک مه بدی

فرود آمد از اسپ ، بهرام شاه
 همی داشت آن باره لنبل نگاه
 بمالید شادان بچیزی تنش
 یکی رشته بنهاد بر گردنش
 چو پنشست بهرام لنبل دوید یکی خوب شترنج پیش آورید
 یکی چاره ای ساخت در خوردنی بیاورد هر گونه آوردند
 بهرام گفت ای گرانایه مرد بنه مهره ، بازی کن از بهر خورد
 چون نان خورده شد ، میزبان در زمان بیاورد یک جام می شادمان
 عجب مانده شاه از چنان جشن او از آن چوب گفتار و آن تازه رو
 بحافت آن شب و بامداد پگاه
 چنین گفت لنبل بهرام گور
 که شب بینوا بد همانا ستور
 یک امروز مهمان من باش و بس
 اگر بار خواهی ، بخواهیم کس
 یک امروز چندان نداریم کار
 خریدار آبش نیامد پدید
 یکی آبکش را ببر در کشید
 غمی گشت و پیراهنش برکشید
 یکی بود دستار در زیر مشک
 بیامد و کالوشه ای بر نهاد وزآن رنج ، مهمان همی کرد یاد
 بپخت و بخوردند و می خواستند یکی مجلس دیگر آراستند
 ببود آن شب تیره با می بdst همان لنبل آبکش می پرست
 چو شب روز شد نیز لنبل برفت بیامد بنزدیک بهرام تفت
 بدو گفت روز و شیان شاد باش زرنج و غم و کوشش آزاد باش
 بزن دست با من یک امروز نیز چنان دان که بخشیده ای جان و چیز
 بدو گفت بهرام کین خود مباد که روز سدیگر نباشیم شاد
 برو آبکش آفرین کرد و گفت که بیدار دل باش و با بخت ، جفت
 بیازارشد ، مشک و آلت ببرد گروگان بپرمايه مردی سپرد
 خرید آنچه بایست و آمد دمان بنزدیک بهرام شد شادمان
 بدو گفت یاری ده اندرخوش که مرد از خورشها کند پرورش
 ازو بستد آن گوشت بهرام زود برد و بر آتش خورشها فزود
 چونان خورده شد می گرفتند جام نخست از شهنشاه بردند نام
 چو می خورده شد ، خوابرا جای کرد بیالین او شمع بر پای کرد
 بروز چهارم چو بفروخت هور شد از خواب بیدار ، بهرام گور
 بشد میزبان گفت کای نامدار ببودی درین خانه تنگ و تار
 درین خانه بیشک تن آسان نه ، گر از شاه ایران هراسان نه

دو هفته درین خانه بینوا بیاشی گر آید دلت را هوا
 برو آفرین کرد بهرام شاه که شادان و خرم بزی سال و ماه
 سه روز اندرین خانه بودیم شاد زشاهان گیتی گرفتیم یاد
 بجایی بگوییم سخنهای تو که روشن شود زآن دل و رای تو

فلسفه وارونه زندگی لنبلک ، در داستان برآهام می‌آید که در این مقایسه ، تلک تلک نکات را بهتر روشن می‌سازد . و در همان آغاز داستان که لنبلک ، غاد « جوانمردی و آزادگی » شمرده می‌شود :

بآزادگی لنبلک آبکش	به « آرایشی خوان » و « گفتار خوش »
ستقائیست این لنبلک آبکش	جوانمرد و با خوان و گفتار خوش
ببلک نیمروز آب دارد نگاه	دگر نیمه ، مهمان بجهود برآه
نخواهد که در خانه ماندش چیز	ماند بفردا از امروز چیز

وارونه لنبلک ، برآهام :

درم دارد و گنج دینار نیز	همان فرش دیبا و هرگونه چیز
نهیند کسی نان او را بچشم	همیشه زمهمان بود پر زخشم

معمولا به سقاوت ، « آبکاری » می‌گویند . در برها قاطع ، آبکار ، معنای سقا و شراب خوار می‌باشد و به شراب فروش و حکاک و نگین ساز نیز آبکار می‌گویند . برگزیدن « لنبلک آبکش » ، اشاره خفی به خود سیمرغست ، چون « ابر » که سپنتاست ، مانند اسفنج ، آب را به خود می‌کشد ، و سپس به جایگاه فروریختن ، می‌کشد .

همانسان جام و پیمانه ، « آبکش » هستند . پیاله کش ، معنای شرابخوار است . در گردی ، به لکه ابر « کشه هور » می‌گویند . کیوان که عینیت با سیمرغ دارد ، کش خوانده می‌شود . از اینگذشتہ ، ماه نو همچنین پیاله شبیه هلال را ، کشتنی زر میخوانند . همچنین به زهدان نیز ، کش می‌گویند ، و هلال ماه و کشتنی ، همانند زهدان شمرده می‌شوند .

در نقوش میتراشی نیز ، « گاو ایودات که کل جانهاو خوشه هاست » در هلال ماه ، در آسمانست که همیشه بنام کشتنی یا زورق ماه ، خوانده می‌شود . و زاغ ، مرغ و پژه سیمرغ ، کشکو خوانده می‌شود . و کش ، با حرکتی در بازی شطرنج کار دارد که لنبلک با آن مهمانی را آغاز می‌کند . پس « لنبلک آبکش » که با مشک ، آب پخش می‌کند ، غادی از « ابر آبکشان » یا سیمرغست .

لنبلک مهریانی را با مالش دادن اسب آغاز می‌کند . و برای نگاهداشت بیشتر بهرام ، به او می‌گوید « که شب بینوا بد همانا ستور ». و خوان لنبلک آبکش برای شاهی که از بهترین زندگی برخوردار است :

عجب ماند شاه از چنان « چشن » او
 از آن چرب گفتار و آن تازه رو

لنبلک ، از کل سراسر سرمایه کسب و کارش ، با تازه رونی می‌گذرد ، و این همان فلسفه آفرینندگی جهان در افشارندگی و نثار و ایثار وجود خود سیمرغ می‌باشد . و نیمه ای از روز که کار می‌کند ، نیمه

دیگر کش ، مهمان « میجوید » او منتظر ورود میهمان نیست . او خودش مهمان میجوید . او نیاز به مهمان دارد . چنانکه در پیش آمد ، در مرزبان نامه سعیدالدین و راویتی ، داستانی از خره بآه با بهرام گور میآید ، که اگر دقت شود ، طرح همین موضوع « سپنج » بوده است . « خره به ماه » در شمال ایران ، به « خداداد » ، خواهر « امرداد » میگویند . خداداد و امرداد ، دختران سیمرغند ، و با سیمرغ ، سه تای یکتاپند . برویه که در این داستان ، خره بآه ، دختری دارد ، که خره به ماه را ترغیب به مهمان نوازی میکند ، و سپس زن بهرام میشود . بهرام ، بنا بر بهرام پشت ، میتوانسته است ، به اشکال گوناکون درآید . هر لحظه به شکلی بت عیار درآمد . از این رو بهرام ، خداوند همیشه در سفر و سلوک و راهروی بوده است ، و طبعاً همیشه خودرا به چهره ای دیگر ، نشان میداده است . از این رو بهرام را در همه جا ، هیچکس غیشناست (مفهوم خضر) . و این خداوند مسافر و سالک و راهرو و آواره است که در « مهمان نوازی » ، مردم را میازماید . این داستان در اصل چنین بوده است که این خدا ، گمنام به خانه خود سیمرغ میبرود ، تا سیمرغ را بیازماید . و در داستان لنهک ، گشودگی این خدا (لنهک = لان + بع = لانه سیمرغ) ، نموده میشود . سیمرغ ، خدائیست که بر بنیاد اصل انشانندگی ، میآفریند . هرچه دارد ، میافشاند . اینست که اندیشه رفتن به هفتخوان با تصویر « بهرام » ، گره خورد است .

ماجرای جوئی و به سفر رفتن برای آزمودن ، کار بهرام بوده است . از آنجا که « سام و زال و رستم » سه چهره بهرام هستند ، داستان هفتخوان بهرام سپس به رستم انتقال داده شده است . سام هم پسرش زال را میجوید و او را در البرز کوه نزد سیمرغ می‌باید . یکی از فروزه های « سپنتمبر » ، همین گردش و سفر و راهروی و سلوک و سیر و آوارگی است . خودرا در سفر کردن و ماجرا جستن ، گستردن و پهن کردن ، خودرا آفریدنست . در روند پنهان و گمنام (بدون شناخته شدگی در اجتماع خود) در اجتماعات دیگر گشتن ، گوهر سپنتمبر انسان پیدایش می‌باید . همین‌گونه بهرام ، در داستان مرزبان نامه « منتکر وار به خانه خره بآه فرود آمد . بیچاره میزبان ندانست که مهمان کیست . لاجرم تقدیم نزلی که لا یق نزول پادشاه باشد نکرد ، و به خدمتی که قلمون پادشاهانه را واجب آید قیام ننمود . بهرام گوید اگر چه ظاهر نکرد ، تغییری در باطنش پدید آمد ». اینجا بهرام گور ، با « خداوند بهرام » عینیت داده میشود ، و طبعاً بی التفاتی میزبان ، سبب رنجش بهرام میگردد ، و این رنجش خداوند ، که منتظر سپنج و نشار و ایشار است ، سبب میشود که گوپندهان خره بآه کمتر شیر میدهند . بهرام که « خدای آتش سپنتمبر » است ، خدای هر جنبشی در آفرینندگیست . طبعاً کاسته شلن آفریدن شیر در گوپندهان (شیر ، نخستین غاد انشانندگی و بخشیدن و مهر) است با « بی مهری به مهمان » کار دارد . دختر خره بآه ، با « بینشی که در تاریکی دارد » متوجه این نکته میشود ، که « ممکن است که امروز پادشاه را نیت با رعیت بد گشته و حسن نظر از ما منقطع گردانیده که در قطع ماده شیر گوپندهان تأثیری میکند ». این دختر خره بآه ، همان « امرداد = ماروت » است که درباره معرفت او ، دردو کتاب (من جوینده ام = مفهم کمال در نخستین فرهنگ ایران) سخن گفته شده است . ماروت یا امرداد ، همان ماریست که تصویرش هنوز در داروخانه ها و دیده میشود ، و غاد بینش در معرفت

گیاهانست ، و همان ماریست که در تورات ، حوا (حوا که همان ایوب اشده ، نام سیمرغ است) را به درخت بینش راهنمایی میکند . آنگاه همین دختر به خره بیاه میگوید که « به صواب نزدیکتر که از اینجا دور شویم و مقامگاه دیگر طلبیم » .

و دختر نتیجه میگیرد که برای چنین نقل و انتقالی باید بسیاری از « الوان طعام و شراب و لذائذ » را بجای گذاشت و رفت ، پس « اولیتر آنکه در تعهد این مهمان چیزی از آن مصرف کرد . دهقان اجابت کرد . فرمود تا خوانچه خوردنی پاکیزه ترتیب کردند و پیش بهرام نهادند و در عقب شرایبی که پنداشتی رنگ آن به گلدونه عارض گلرخان بسته اند و نقلی که گفتشی حلوات آن را به بوسه شکر لیحان چاشنی داده اند ترتیب کرد ». بالاخره بهرام ، عاشق دختر دهقان میشود . البته خره بیاه آن گشودگی « لنبک » را نشان نمیدهد ، و فقط با « کاسته شدن شیر گوسبیندان » متوجه آن میشود که در « مهمان نوازی » کوتاه آمده است . و این دخترش هست که او را ازپیوند این دو پدیده بهم ، آگاه میسازد . از مقایسه این داستان ها ، میتوان گمانی از اسطوره نخستین داشت که میان سیمرغ (آفرودیت ایران) و بهرام رویداده بوده است .

بهرام سپنجری ، بهرام رهو ، بهرام جوینده
بهرام بی نام و نشان = بهرام آواره
که آواره بد نشان ، رستم است
بهرام = نخستین سالک
بهرام = ز غن
ز غن = مرغ بینش در تاریکی

چرا بهرام ، به سفر میرود ؟ در هفتاخوان رستم که هفتاخوان بهرام است ، دیده میشود که مقصود از این آوارگی و ویلاتی و سرگردانی ، رسیدن به « سه چکه خون از جگر و مغز و دل » است که با آن میتوان چشم کور را بیناکرد . پس پیمودن هفتاخوان ، برای رسیدن به بینش در تاریکی « است . در بهرام بیش نیز ، مطلب از این قرار بوده است ، ولی بهرام بشت ، بسیار دست کاری شده است . در بهرام بیش ، آخرین شکل را که بهرام به خود میگرفته است ، همان شکل « زغن » بوده است .

الهیات زرتشتی با « زغن » که مرغ سیاه است ، و نماد زادن کودک و زادن بینش است ، رابطه خوبی نداشته است . از این رو ، نام « وارغن » را جانشین آن ساخته است ، و گوشیده است که آنرا پرنده شکارچی و تجاوزگر بنمایاند . با سیمرغ نیز همین کار را کرده اند . در روایت اصلی ، بهرام ، هفت شکل

به خود میگرفته ، و سپس میترانیان آن را به « ده شکل » تغییر داده اند . علت هم اینست که شکل دهم ، تصویر میترا ارائه داده شده است .

میترا نیها میخواستند نشان بدهند که بهرام در پایان ، میترا میشود . در بهرام یشت ، شکل دهم را که بهرام می یابد چنین تصویر میکند : « بهرام اهوره آفریده ، دهمین بار ، به کالبد مرد رایومند زیبای مزدا آفریده ای که دشنه ای نرگوب و آراسعه به گونه گون زیورها در برداشت ، به سوی او گام برداشت » واين تصویر میتراست که در نقوش میترانی در غرب ، با دشنه و مشعله سوزان ، از سنگ ، بیرون میترکد . در این جمله « بهرام اهوره آفریده » ، درست است ، چون بهرام ، پسر اهوره = سیمرغ (ابر) است ، و « مزدا آفریده » ، از الهیات زرتشتی به آن افزوده شده است . این جمله در آغاز ، از میترانیان و سپس از مزدانیان ، تغییر شکل داده شده است .

به همین علت ، رتبه نهانی بهرام ، که « تبدیل شکل یافتن او به مرغ و راغن » باشد ، آنها « رتبه اول » ، در سلسه مراتب دین میترانی ساخته اند . این رتبه را میترانیها ، « زعن » میخوانند . و زعن ، نشان رسیدن به « بینش در تاریکی » است . الهیات زرتشتی با مرغهای دوره زنخدانی که آشکارا با « بینش در تاریکی و شب » کار داشتند ، یا مانند زغن ، رنگ سیاه داشتند ، یا مانند بلبل و کبوتر که مرغان عشق ورزی شعره میشدند ، رابطه بدی داشت . از جمله همین زعن ، در فرهنگ زنخدانی ، مرغ بینش بود . رد پای آن در مرزبان نامه باقی مانده است .

این فرض که در افسانه ، جکت بینان مرغان نهاده میشود ، همه را از آن باز داشته که در آثاری مانند مرزبان نامه ، رد پای فرهنگ زنخدانی را بجوبند ، که بهتر از متون مقدس زرتشتی ، نگاه داشته شده است . در داستان مردکشگرها زن دیبا فروش ، این مرغ ، نفس مرغ بینش را دارد . از جمله میآید که : « ای زن ، این مرغ را نیکو مراعات کن و عزیز دار که او مرغیست به حدس و دانائی از همه مرغان متمیز . اگر چه چون کبوتر نامه بر نیست ، نامه های سر بسته خواند . از ماه ، نهاده امت و از مشک غمازتر است . طبیعه غوارب غیبست ، جاسوس شواحق نظرست هرچه از بیرون بیند ، از درون خبر باز دهد » .

شواحق نظر که معنای « پندیها نگاه » میباشد ، درست در نقوش میترانی ، همیشه از بلندیهای است که مینگرد و همیشه نزدیک حورشید است و در نقوش میترانی تبدیل به « پیک و پیامبر نور از خورشید به میترا » شد است . از جمله معانی پیک در کردی ، یکی ، ستاره ثابت است و دیگری ، قدر شراب است که هر دو با شب و بینش در تاریکی کار دارند . در خود مرزبان نامه گفتگو درباره زغن زیاد است و آوردن آنها در ایجا بررسی را بذرازا میکشاند .

بینش در تاریکی ، نیاز به آزمودن و جستجو دارد . از این رو باید هفتخران را پیمود . سفر و سلوک ، و جنبش ، راه آزمودن و جستن است . بینش در تاریکی ، فقط از جنبش در آزمودن و جستن ممکن میگردد . سپنچ ، هم این جنبش و راهرویست و هم آن مهمان نوازی و پذیرش « آزماینده و جوینده » است .

بهرام، نخست به شکل «باد»، پدیدار میشود

بهرام = آتش بهرام spenishta = آتش پراکنده در همه گیتی

آتش بهرام = آتش سپنتائی

بهرام: var + øra + agna = varøragna: آتش + تار + زهدان

بهرام = خدای آتش که از زهدان سیمرغ زاده شده است

ترجمه بهرام به «پیروزمند»، ترجمه ایست که برای الهیات زرتشتی فراهم شده است، و معنای دور افتاده دست دوم و منحرف سازنده است. البته انتخاب واژه «پیروزمند» برای آن بوده است که، واژه «پیروز یا پیروزه»، رابطه مستقیم با سیمرغ داشته است، و معنای «انگیخته شده از پری» است که سیمرغ باشد (پیروز= pari + auzhah = پری، سیمرغست و اوژه، انگیختن است). و بهترین دلیلش آنست که در گردی، پیروزه، معنای مرغ سعادت، و هماست، و در خود کردی، هوما، به معنای «خداآوند» است. و اینکه در آغاز بهرام یشت میآید که «بهرام نخستین هار، به کالبد باد شتابان زیبا فر ... و درمان و نیرو آورد .. آنگاه بهرام اهوره آفریده بسیار نیرومند، بدوجفت: من ستیهندگی را ... درهم شکنم». بهرام، «ستیهندگی را بطور کلی» درهم میشکند، و این توبه مفهوم «پیروزی» در فرهنگ سیمرغیست. پیروزی، چیرگی بر این دشمن و آن دشمن نیست. چیرگی بر یک دشمن، پیروزی نیست، بلکه «نفو ستیهندگی و دشمنخوی و پرخاش خواهی»، پیروزیست. الهیات زرتشتی، میکوشد که بهرام را «گماشته اهورامزا» در جنگ با دشمنان او کند. تبدیل به همان «همکار در نبرد برای اهورامزا» کند. ولی استندیار که مبلغ دین زرتشتیست، درست برضد رستم، که پیکر یابی «بهرام سیمرغی» است، میجنگد. در حالیکه زال و رستم، بنا بر فلسفه سیمرغی، میکوشند، همین ستیزه خواهی استندیار را آرامش دهند، و این ستیزه خواهی و کینه خواهی در بهمن پسر استندیار، برضد سیمرغیان، به اوج دشمنتگی میرسد. بهرام، صفت گروهی از خدایانست، و چنانچه خواهد آمد، این خدایان، همه زاده از سیمرغ هستند.

معانی سه بخش نام بهرام از این قرارند var. ۱ که همان اور زن جوان «میباشد، و سیمرغ، زن جوان پانزده ساله است. ۲. ترا، در اصل زهدانست. بر، معنای «زن جوان» میباشد، و سیمرغ، زن جوان پانزده ساله است. ۳. ترا، در اصل معنای «تار» یا «بندنا ف» است، که با زادن پچه همراه است (همچنین تار در ابزار موسیقی)، و هم میباشد، که هم معنای زادن است، و هم معنای رشته است (همچنین تار در ابزار موسیقی)، و هم معنای نو بودن و تری و تازگیست (ازین رو تصویر جوانه تازه). رد پای معنای تار، در عربی معنای رشته بنایان، باقیمانده است. این واژه ها، هزاره ها پیش از محمد به عربستان رفته است و در معانی اصلیشان باقی مانده است. در گردی، ترکه، نوعی از نی باریک و توپر است. همچنین ترۀ وز، معنای تخم افشاری پس از بارانست و ترۀ بهار، بهار پر بارش است (تر معنای بارش)، و بالاخره

تریزه معنای «تهیگاه» است.

و بخش سوم آن، «آگنا agna» هست. در ریگ ودا، آگنی، نام «خداوند آتش» است، و در مسیحیت، مسیح را «آگنوس» میخوانند. این واژه در عربی تبدیل به «اقنوم و اقانیم ثلاثه» شده، که همان سه خوان و سه تا یکتائیست. چنانچه دیده میشد، بهرام، در فرهنگ زنخدائی معنای «آتش یا خدای آتش است که زاده از زهدان سیمرغ است. و میلانیم که سیمرغ، ستنا، سه نای، سه زهدان هست. سیمرغ، پیوند سه زنخدا، سه سرچشمه زایندگی و آفرینندگی و سه تخم یا بن و سرشک و شراره است، که باهم یک سر چشمه آفرینندگی میشوند.

فطرت بهرام، باد است

(باد، نخستین کالبد اوست، و نخستین، نماد فطرت است)

بهرام = باد = سه لیش، چار یا

بهرام = پیوند دو اصل «مهر و جنبش»

سه لک = سلک، سالک و صعلوک

باد، اصل «پیوند» است، یا بنا بر برهان قاطع، باد، «فرشته ایست موکل بر تزویج و نکاح». و پارسیها در هندوستان، به جشن ازوداج، «اشیر واد» میگویند (روايات ایرانی). و «وابو پاد» در اوستا نیز به همین معنای زناشوییست. این واژه در عربی، تبدیل به «وُد» شده است. یکی از خدایان در عربستان نیز این نام را داشته است، و این واژه در عربی، معنای عشق و دوستی و عاشق است (وداد).

در این فرهنگ، جنبش و مهر، جدا ناپذیر از همند. چنانکه «پاد»، هم «پا» هست، و هم پادوند = پیوند. اینست که در جنبش و سفر و راهروی، هم باید مهر ورزید، و هم باید انتظار مهر را داشت. انسان در جنبش، خود را میپراکند و پهن میکند و چون گوهر انسان، مهراست، با خود، مهر را میپراکند و هچنین از مهر دیگران، بهره مند میشود.

و بنا بر شیوه تفکر این فرهنگ، اصل پیوند و مهر، باید در خودش، این بن همه پیوندها را واقعیت بیخشد. یا به عبارت دیگر، در خود باد، باید این بن پیوند، بوده باشد. رد پای این نکته، در هزارش مانده است. برای نخستین بار، من کشف کردم که هزارش‌ها، واژه‌ها و اصطلاحات دوره زنخدائی ایران هستند، و با برسی دقیق در هزارش، میتوان بسیاری از رویه‌های فرهنگ تبعید شده زنخدائی ایران را بازیافت. در هزارش‌ها، دو هزارش گوناگون می‌یابیم که در پهلوی آنرا به «وات=باد»، معنی میکنند. این تساوی ماری میدهد که بسیاری از نکات را روشن سازیم.

۱- یکی واژه *çalyâ* یا *çaryâ* و دیگری *selish + salsh*. این دو واژه برابر با هم نیستند، بلکه متمم هدیگر هستند. دو جزو یک کل هستند. واژه نخست، مرکب از دو واژه است (سه + لیش، یا سه لش). لش، از یک سو، معنای جسد و تن و جشه است که سه معنای منفی لاش را گرفته است. ولی دراصل، معنای « شرمگاه زن » است که در کردی مانده است (رجوع شود به شرفکنندی). لش، معنای زهدان و دهانه زهدان بوده است. و زهدان، همیشه با خود خوش‌ای از مفاهیم داشته است. از جمله یکی از معانی بسیار مهمش، « فراونی و پُری و آنبوهی » بوده است، چنانکه در واژه « لشگر » میتوان رد پای آن را دید، و این واژه در عربی تبدیل به عسکر شده است. صفت گشن در شعر ابوشکور بلخی درهیان راستای معنای لشگر است:

سپاه اند و رای و دانش فزون به از لشگر گشن، بی رهنمون

واژه « لیشاو » در کردی، رد پای معنا را بهتر نگاه داشته است. لیشاو، معنای آب زیاد با جریان شدید، و همچنین معنای فراوانیست. از اینگذشته روز چهارم هر ماهی، از سوی مردم، « گشن لشین » خوانده میشده است، که معنای « فراونی فوق العاده » است. از حکومت آرمانی که شهریور باشد، فراوانی ووفور میخواسته اند. بنا براین « سلش و سلیش »، به معنای « سه زهدان، سه چشم پر و سرشار و لبریز » است. پیوند سه چشم مالامال است که بنیاد باد است، که هم سرچشمه جان است (دم، تخمه باد) و هم اصل موسیقی است (نای و رواخ و روخ) و هم اصل آتش است (آتش بهرام از گزمان است که جهان موسیقی است). در کردی « سلک » معنای « سه شاخه » است، ویازی « الک و دولک » نیز معنای « شاخه » است. باید در نظر داشت که در نقش میترا در دیبورگ، میترا و سروش و رشن، از سه شاخه یک تن درخت، روئیده اند.

« لش » و « لک » و « لغ » و « لَفْ »، همه باهم یک خوش‌ایند. اینست که « سلک »، همان « سه + لک » است، و سراسر معانی این تصویر را میدهد. این واژه است که تبدیل به « سلک و سالک و صعلوک و سلوک » شده است. بخوبی میتوان دید که بهرام، نخستین سالک بوده است.

در کردی و فارسی، به زن ولگرد، لکاته یا لک کاته میگویند. در کردی، لکاته معنای خوش‌چینی نیز هست. این نامهای زشت، معمولاً نام خود سیمرغست. در اینجا نیز از همین قرار است. کات، در کردی، معنای زمان است، و سیمرغ، خدای زمانست. همچنین کات، معنای کله و جسمجه است که به علت گرده بودنش، همان گوی و زهدان و تخم است. از این رو، معنای دیگر کات، زمین است که آرمیتی باشد که « خاک » باشد و معنای « تخم » است. ارمنی ها نیز خود را « هاک » مینامند، چون روزگار درازی، پیرو آرمیتی و سیمرغ بوده اند. پس « لک کاته یا لکاته »، معنای تخدمان یا زهدان سیمرغ یا آرمیتی است.

از اینگذشته در فارسی، به تخم مرغ فاسد، « لغ » و در کردی « لِك » میگویند. با آمدن ادیان نوری، اندام تناسلی به ویژه اندام تناسلی زن، زشت ساخته شده است، و تبدیل به فحش گردیده است. در هزارش لکا، همان زمین است که آرمیتی باشد. و در فارسی، لک « معنای گلوله نیز آمده است، و

به کفش نیز « لکا » میگریند ، چون کفش ، یکی از برجسته ترین نمادهای زهدانست . و « لکامه » معنای آلت تناسلی است . در کردی کاتا ، معنای گرده نان است ، و نان (چنانچه بزودی میآید) خود سیمرغست . البته خوش معانی زهدان ، در واژه « لک » نیز هست . از جماه لک ، به معنای گره و چسب میآید . لکان ، چسبیدن است ، و لکار ، چسبیده است . معانی مهر و دوستی و خشترا با مفهوم چسبیدن و به هم چسبانیدن » پیوند دارند . ولک لک ، که تکرار واژه زهدان است ، بیان اوج باروری و آفرینندگی است ، ولک لک یا کلنگ ، نام خود زنخدایان بوده است . چنانچه در آیه شیطانی در قرآن که سپس از قرآن حذف گردید ، این سه زنخدا بنام « تلك غرائق العلی » خوانده میشوند ، که سخن از همین لک ها است ، و غرائق ، همان سه لک لک هستند . از سوئی ، واژه « غرائق » ، همان « کرنا » است که در اسطوره های ایران به شکل « گتو کرنا » میآید . پس « سه لک » ، مانند « سه لش » و « سه لت » ، همه عمارت از پیوند سه زنخدا و نماد باد یا مهر و پیوند هستند . لت ، در فارسی معنای شکست ، و در کردی معنای دوقلو یا همزاد . اینست که پوشش قلندران را که مجموعه ای از پاره ها بود و طبعاً نماد مهر (پیوند رنگها و پارچه ها) بود (نه نماد فقر) « سلطقی » میخوانند . حافظ گوید :

من این مرقع رنگین ، چو گل بخواهم سوخت که پیر باده فروشن به جر عه ای نخربید
 « مرقع رنگین » که همان « سلطقی » یا « هزار میخ » میباشد ، در اثر رنگارنگی و وصله های گوناگون ، نشان « مهر » بوده است . ارزش منفی « رنگ » با دشمنی با زنخدائی پیدایش یافته است . چنانکه « نیرنگ » که معنای کاملاً مشتبه داشته است و نیایش با نی بوده است ، به معانی مکر و حیله و فریب تبدیل شده است .

معنای پیوست و مهر ، معنای مهم سلک هست . چنانکه سلک معنای رشته است . یا معنای بردن چیزی در چیزی و در کشیدن چیزی در چیزی مانند مروارید . ملازم شدن چیزی را یعنی جزو لابنفک چیزی شدن . سلالک ، معنای « مواد گذاخته شده باهم میباشد که در ناوچه آهین میریزند . طبعاً در هنر و همکار و همای شدن هم ، در یک سلالک در میآیند و هم مسلک میشوند .

از آنجا که حق اعتراض و ایستادگی ، بخشی از فلسفه اجتماعی و سیاسی زنخدایان بود ، پیروان سیمرغ ، گرایش اجتماعی و آزادیخواهی شدید داشتند ، و طبعاً بنیاد همه جنبشهای بزرگ سیاسی و اجتماعی و دینی و حقوقی ، چه در دوره هخامنشیها و اشکانیها و ساسانیها ، چه پس از آمدن اسلام شده اند . یکی از نام های مشهور آنها ، همین « خرم دینان » بوده است . خرم ، معنای « فر رام » است ، که فر سیمرغ ، خدای موسیقی و مهر باشد . بابلک ، خرم دین بوده است ، نه زرتشتی . زرتشتیها در دوره ساسانیها و سپس ، خود را « به دین » خوانده اند . البته « بهدین » نیز در اصل ، نام سیمرغیان بوده است . یکی از این جنبش های سیمرغیان ، جنبش « سالوک ها = صعلوک ها » بوده است .

« صعلوک که مغرب سالوک » است ، نیز نامی از پیروان این سه زنخدا میباشد . پیشوند « صع » ، همان مغرب « سه » است ، و پسوند « لوك » ، میتواند چند معنا داشته باشد که همه انطباق با تصویر این زنخدایان دارند . ولی معنای اصلیش باید همان « پا » باشد ، و صعلوک ، معنای « سه پا » میباشد

، مانند « خرسه پا » ، و چنانکه در بروسهای بعدی خواهیم دید ، یکی از بروج ما ، که متناظر با روز « رام » است ، « سه پایه دیگ » خوانده میشود ، و « رام » خداوند موسیقی و مهر ، همان سیمرغست . در کردی « لوق » ، معنای « کام و لینگ ولکد » و « نان گرده » است ، هم چنین معنای « تخم مرغ گندیده » است که در اصل معنای مثبت « تخم مرغ » را داشته است . همچنین « لوغان » ، معنای « بزم وسرو » است . « لوقاو » ، معنای « گام » است . لرق های بشقاب ، معنای گام فراخ برداشت میباشد . « لوك » ، معنای « فشردن در آغوش » و « پنهه » و « چکه = شرشک » است . لوکاندن ، معنای همخوابه شدن بکار میروند . لوکه ، معنای پنهه است ، که رابطه مستقیمش را با « ابر » و « مرگ » که عروسی با سیمرغ باشد « دیدیم . با پیدایش یعقوب لیث ، چنانکه در تاریخ سیستان میآید » سالوکان خراسان « به او می پیوندند . در فصل « کشن عبدالله و زنهر آمدن سالوکان خراسان » میآید که « چون بنشاپور قرار گرفت ، سالوکان خراسان جمع شدند و تدبیر کردند که این مردی صاحب قران خواهد بود و دولتی بزرگ دارد و مردی مردست ، وکسی برو بر نیاید ، مارا صواب آن باشد که بزینها را در روم و بروزگار دولت او زندگانی هم کنیم » . ملک الشعرا بهار در تاریخ سیستان به این نکته میافزاید که « برهان قاطع ، سالوک را دزد و خونی و راهزن میداند و بعقیده حقیر سالوک باید فارسی صعلوک باشد که درویشان و تهیستان عرب را بدان نام خوانند . و گروهی از فقرای عرب بودند که راهزنی کردندی و گفتندی که ما حق خویش قبل از عطایای مسلمین بر گیریم و هرچه راهزنی سندندی گفتندی سلطان را خیر کند که فلان مبلغ مال را صعلوکان گرفته اند . المنجد گردید : صالحیک العرب لصوصهم و فقرائهم . و از قضا سالوک نیز بهمین معنی است و چنانچه صاحب برهان پنداشته دزد و خونی و راهزن نیست ، بلکه فقرای خراسان بوده اند که گرد هم آمده و بنام اخذ حق خود از بیت المال احیاناً براهنی و طفیان مشغول میشندند . این اسفندیار در تاریخ طبرستان مقارن ضعف دولت طاهریه مینویسد که در خراسان ، طایفه اربیاش بطغیان برخاسته بودند . و سعدی هم سالوک را در بوستان معنی سالک و درویش آورده « پایان . فرهنگ زنخدائی ، که استوار بر سه تا یکتائی سه زنخدا قرار داشت ، در مفهوم همین سه تا یکتائی ، از « مهر = که بنش پیوند سه زنخداست » معنای کاملاً اجتماعی ، و نزدیک به سوسياليسم امروزه ميفهمید . سه زنخدا ، سه خوانی بودند که یک خوان = سفره شده بودند ، و همه مردم بطور مساوی ، مهمان بر سر این سفره بودند . از این رو خیزشها ای اجتماعی ، حقانیت در فرهنگ زنخدائی داشت . و آنچه باز اهمیت دارد اینست که از برابر نهادن سالوک با سالک ، بخوبی دیده میشود که تصوف ، از کجا سرچشمه گرفته است . گفته شد که « باد = وات » در هزارش برابر با « چاریا » نیز نهاده میشود .

پسوند « چهار یا » که « یا » باشد در کردی ، معانی خود را نگاه داده است . « یا » حرف ملکیت موه نث است ۲. کلمه احترام خطاب به بانوی محترم است ۳. کلمه استفاده و استفاده است ۴. باز و گشوده است که همان گستردگی و پهن است . همچنین « یابو » کلمه خطاب به پدر است و « یابه » معنای « بنیاد و ایجاد است . پس « چاریا » ، معنای « چهار زن مورد احترام » است .

سه لیش = سه د ختران (سه ستاره از بنات النعش)

چاریا = چهارمادریا چهار جوهر (چهارستاره از بنات النعش)

بهرام = باد = هفت اورنگ = سه لیش + چاریا

اینکه باد یا « وات » ، در هزارش ، هم سلش و هم « چاریا است ، با دقت بیشتر ، روش میگردد که « باد » ، مجموعه سه لش و چاریا هست ، و درست این سه و چهار ، همان « بنات النعش » است ، که به آنها « هفت اورنگ » نیز میگویند ، که مجموعه دب اکبر و دب اصغر است . بنات النعش ، که در آغاز هفت خواهران بوده اند ، با چیرگی نرخداشی ، هفت برادران ، نامیده شده اند . چاریا ، بنامهای « چارمادر » و « چار جوهر = چار گوهر » نیز خوانده میشوند ، که چهار ستاره از بنات النعش هستند ، که شکل چهار گوشه (مربع) دارند ، و از این رو « تابوت » خوانده میشود ، و سه ستاره دیگر ، بنات النعش ، سه دختران خوانده میشوند ، و در دم این تابوت قراردارند ، نشان رستاخیز و باز زانی مرده (جنازه) بشمار میآیند . با گذاشت مرده در تابوت ، که چهار مادران باشند ، بلاقاصله رستاخیز مرده آغاز میگردد . در افسانه ها نیز میآید که تخت شداد را بر بال چهار کرکس بستند و شداد بر آن نشست و به هوا رفت . شداد که همان واژه « شاد + داد » باشد ، و معنای « سیمرغ زاینده ، یا زاده از سیمرغ » هست (شاد = سیمرغ) تختی دارد که چهار کرکس او را به آسمان میبرند . کرکس ، مرغی هست که با سیمرغ عینیت دارد . و داستان کیکاووس و پروازش بر فراز تختی که چهار عقاب او را به آسمان میبرند ، از روی این کلیشه ساخته شده است . در کردی نیز به هفت برادران که هفت خواهران باشند ، « ترم » میگویند ، که معنای « جنازه » نیز هست . همچنین « ترمی نوبیحی » همان بنات النعش هستند . و واژه « ترمال » که معنای « کفل چاریا » هست ، و در واقع اشاره به تهیگاه هست ، نشان میدهد که تابوت برابر با زهدان است ، و طبعاً « مرگ » ، برابر با « باز زانی » است .

این معانی ، در اصطلاحات گوناگون ، زنده مانده اند . چهار تکبیر زدن ، در اصل « غاز جنازه است که پس از آن مرده را وداع میکنند ». « چار گوشه » ، هم معنای تخت پادشاهان (اورنگ) ، و هم معنای تابوت و جنازه است . اینست که با مرگ ، بلاقاصله خوش و سرور و عروسی آغاز میشود . از این رو « چارگامه » معنای گرم کردن هنگامه عشرتست . « چار گوشی » ، معنای صراحی و سبوی چارdestه شرابست . « چارسو » ، معنای انتظار کشیدنست .

از اینگذشته نباید فراموش کرد که خشت و خشتك ، چهار گوشه اند ، و شهریور که با خشت و خشتك کار دارد ، روز چهارم ماه است . و آنسان که می انگارند شهریور ، در اصل نرینه نبوده است . چون روز چهارم ، ویژه زنخدایانست ، و خشتی ، در اوستا معنای « زن » است (رجوع شود به رایشت) . شهریور که حکومت آرمانی باشد ، فروزه های زنخدائی بوده است .

همچنین ، معنای نخستین « اورنگ » ، تخت شاهی نبوده است . هنوز در کردی ، « اورنگ » بمعنای « شراره ریز و درخشش » است . به عبارت دیگر اورنگ « اخکر = بُن آتش » بوده است . در کردی « اورنگ دان » نیز بمعنای شراره پراکندن و درخشیدن است . و پیشوند « اورنگ » باید « آور » باشد که در کردی هم بمعنای « آتش » هست ، و هم بمعنای « آبستان » میباشد . از همین دو معنی ، میتوان دید که آتش ، معنای تخم را داشته است . پس « اورنگ » ، میتواند بمعنای « تخم روینده » باشد ، چه که « رنگیدن » که پسوندش باشد ، بمعنای روئیدن نیز هست . البته « رنگ » خوش ای از معانی دارد . رنگ بمعنای « غرم » نیز هست که عینیت با سیمرغ دارد . طبعاً « اورنگ » آتش افروخته از سیمرغ میشود . یا آتش افروخته از نی میگردد .

خود واژه « بنات النعش » ، معنای اصیلتی دارد . « نعش » در عربی ، از واژه کردی « ناشت » برخاسته است ، که بمعنای کاشتن نهال و همچنین دفن کردن است . مرده ، تخمیست که کاشته میشود . ناشتو ، و ناشتی بمعنای دفن شده است ، و واژه « نشر » در اصطلاح « حشر و نشر » ، از همین ریشه برخاسته است . در واقع بنات النعش ، بمعنای دختران رستاخیز آورند .

از اینگذشت ، آنچه را در هزوارش ، « چاریا نوشته اند ، « چال یا » نیز نوشته اند . این واژه نیز سخنان بالا را تائید میکند . چون « چال » ، بمعنای « گودی » میباشد . در کردی ، چالاو و چالاف و چالک ، به معنای « گورکن » است . پس « چالیا » ، همان « زنخدایان گورکن ، یا زنخدایانی که با هم گورند ، میباشد . چرا بنات النعش ، « دب » ، خوانده شده است (دب اکبر + دب اصغر) ؟ باز در هزوارش می بایم که در پهلوی به « دبا dabā » معنای « زر » داده اند . و « زر » ، همان « تخم » و « تغمدان » است . و آنچه را در هزوارش « dabahonistan » داباهونستان مینویسند و در پهلوی به خندهیدن ، ترجمه میکنند ، همان زائیدن است . گواه همین بس که در کردی « دَبَّه » بمعنای « حیوان آبستان » است . و اینکه چرا واژه « دب » را به واژه « خرس » برگردانیده اند ، چون « خَرَز » در کردی هنوز نیز بمعنای « جفت گیری حیوانات + تخم ملخ و مور » است که حتی در اصل ، همان معنای تخم را بطور مطلق داشته است . از اینگذشت در کردی ، « خرس » ، بمعنای گراز نو و جادو » است .

واژه « جادو » در اصل از « جاتن » میآید ، که بمعنای « زادن » بوده است . « جاتن » در هزوارش بمعنای « خدا » است . روند « زادن کودک » ، هزاره ها تجربه بسیار شگفت انگیز « آفریدن » بوده است که از سوئی با وحشت و از سوی دیگر با شگفت فوق العاده همراه بوده است . خدای آفریننده ، خدای زاینده بوده است . معنای دیگر « خرسک » ، گرده نان قطور است ، و بزودی دیده خواهد شد که نان و روند آفریدن ، با هم پیوند داشته اند . چنانکه به « سفره کوچک » ، « چهار گوشه » میگویند ، که بمعنای « تابوت » نیز هست . « گور » هم ، به شکل چهار گوش است ، و « گوشه » ، همان « خوش » است که غاد رستاخیز است . پس « گور » در زمین ، بلا فاصله رابطه با « تابوت » در هفتورنگ (دب اکبر) در آسمان پیوند می باید ، و سه ستاره در دم هفتورنگ ، همان « سه لش = سه خواهران = سه لک = سه باد » هستند که مرده را بلا فاصله از سر زنده میکنند و میزایانند . و اینکه باد ، هم سه لش و هم

چاریا هست ، بیان آنست که هر هفت ، همان بادند . به عبارت دیگر ، پاهمدیگر « هفت واد = هفتاد » هستند . و داستان پیدایش « کرم هفتاد » در شاهنامه ، داستان جنبش سیمرغیها بر ضد اردشیر بابکان و تنسر بوده است ، که از دشمنان سر سخت سیمرغیان بوده اند . « کرم » ، مانند پیشوند کرمانشاه ، یکی از نامهای سیمرغ بوده است . شکل نخستین « کرمانشاه » در عربی باقیمانده است . « کرمانشاه » در عربی « قرماسین » میباشد ، که مرکب از « کرم + سین » است . « کرم » ، همان واژه « غرم » است . و « غرم » را در رابطه فریابی اردشیر بابکان میشناسیم که بر پشت اسب او سوار میشود و خود سیمرغست . همچنین « گرمائیل » که با « ارمائیل » پس از اهریمن ، مطبخ ضحاک میشوند ، همان سیمرغست . و این دو هستند که از کشتن جوانان برای فراهم آوردن مغز ، میکاہند ، و از دو قربانی ، یکی را آزاد میکنند ، و از آن ، کردان پدید میآیند . کردان پیروان سیمرغ و آرمیتی بوده اند) . بالاخره ، کرم ، در برهان قاطع ، معنای « قوس قزح » است که همان سیمرغست . پس « کرم هفتاد » سیمرغست ، که مرکب از هفتاد (هفت باد) است . و هفتاد ، چنانکه برعی براین باورند ، افسانه ای نیست که از چین به ایران آورده باشند ، و در اذهان افتعاده باشد ، بلکه یک جنبش آزادیخواهانه و سوسیال در ایران بر ضد ساسانیها بوده است که اثری در تاریخ از آن باقی نگذاشته اند ، چون قلم در دست دشمن بوده است .

از آنجا که بهرام ، با « باد و آتش » عینیت دارد ، و این هردو بنا بر بخش نهم بندھشن ، نرینه هستند ، و هردو « نیروی گسترنده و پهن شونده مهر » سیمرغند . بهرام ، نیروی سهنجی (گسترنده و پویا) ای سیمرغست . از این رو نیز ، مرده را بلاقلصه به آسمان میبرد تا در آسمان بپراکند . بهرام ، این نیروی حمل کننده (بَرْنَدَه) مهریست . از این رو در مبنی خرد میآید که بهرام ، با سروش و « وای به = باد به » روز چهارم پس از مرگ ، روان را همراهی میکند . و از آنجا که بنا بر بندھشن ، گل بهرام ، سنبل است ، میتوان شناخت که بهرام ، نیروی رستاخیزی است ، چون سنبل ، خاد خوش است . و در بندھشن باقی مانده است که سه شب پس از مرگ ، بالای سر مرده ، آتش را افروزنده نگاه میدارند . در واقع این آتش ، آتش بهرام بوده است . بهرام که هم آتش و هم باد است ، نیروی گسترنده و پراکنده سازنده « هستی مرده » در سراسر کیهان و زنده ساختن دو باره آن در سراسر کیهان است .

بهرام = روند زائیده شدن = سپنج

زادن سیمرغ = گستردہ شدن = سپنتا

بهرام و رجاوند

ورجاوند = vare + cah + hvant = فرج هاون

این اصطلاح مهم زنخدانی ، در همه ترجمه‌ها ، بیش از اندازه ، از معنای اصلی منحرف ساخته شده است . این واژه ، مرکب از سه بخش است . ۱- var همان بر است که به معنای سینه و بر و در اصل زن جوان و زهدان است ، و همچنین به واژه « اور = عور » که اصل و زاده شلن باشد باز میگردد . ۲- cah ، چه و چه زه است که همان چاه و سرچشم تراوش و نام خود سیمرغ است . این دو واژه معمولاً در ترکیب به شکل « فرج » ، در میآیند و دارندۀ معانی گوناگوند که همه از تصویر سیمرغ شکافته شده اند . معنای نخستینش به عبارت منتهی الارب « اندام شرم جای » است ، و در کردی « فرچک » ، آلت تناسلی زن است . در عربی ، دارای معانی ۱- شکادن مابین هر دو پای اسب و ۲- گشادن مابین دو چیز و ۳- دور کردن غم را نیز دارد . فرجار در عربی به معنای « پرگار » بکار میشود ، که در این صورت واژه پرگار باید در اصل به شکل « فرج + آر » بوده باشد که گشادن دوشاخه پرگار باشد . همچنین فرجون در عربی به معنای گفه ترازو و شانه اسب و ابزار هموار کردن زمین کشاورزیست . در کردی « فرچک » به معانی ۱- کله زدن ۲- مک زدن با شتاب از پستان و ۳- آغوز است . فرشک ، به معنای پنیر مایه و آغوز است ، و فریشک نیز به معنای پنیر مایه و آغوز و اشک (سرشک) است . بدینسان بخوبی میتوان بازشناخت که ، واژه « فرشکرد » که زرتشت برای نوسازی جهان بکار میبرد ، از همین اصل بر خاسته است . در واقع آنچه را در اังلیسی fresh و در آلمانی frisch میگریند ، همان زادن تازه (تازه زانی و نو زانی) است . سیمرغ این خمیر مایه ، پنیر مایه ، یا اصل تخمیر کننده است .

در اوستا ، « ور جاوند » ، فروزه ۱- ماه و ۲- تیر و ۳- ماترا سپنتا و ۴- فر کیانی (فرجمشیدی) و ۵- بهرام شمرده شده است . ماه و تیر با سیمرغ عینیت دارند . تیر یشت ، در اوستا ، پس از ماه یشت میآید که بیان رابطه تنگاتنگ آن دوست . تیشتر که بنا بر تیر یشت (کرده دوم ، ۴) « که تخمه آب در اوست و تزادش از اپام نهات است » . اپام نهات ، خود سیمرغست . و تیر ، بخودی خودش ، سه تای یکتا است ، چون در سه چهره نمودار میشود . در نخستین ده شب ماه ، به « پیکر مردی پانزده ساله ، درخشان ، روشن چشم ، بزرمند ، بسیار نیرومند . توانا و چابک در فروغ پرواز میکند » . تیر در دومین ده شب ، « به پیکر گاوی زدین شاح در فروغ پرواز میکند » و تیر در سومین ده شب « به پیکر سپید زیانی به گوشهای زدین و لگام زدنشان در فروغ پرواز میکند » . و در کرده شانزدهم (پاره ۵) اهورامزدا اعتراف میکند که تیر را برابر با خود بیافریدم . اهورامزدا ، برابری تیر با سیمرغ را ، برابری با خود میکند . این برابری میان خدا و آفریده اش آنگاه معنا داشت ، که تیر از اهورامزدا زاده میشد . مفهوم « برابری » ، فقط در زنخدانی موجود بود . چون زاده ، برابر با زاینده بود . نه میان خدای دانا و توانا با مخلوقاتش . ماترا که در اصل بارانست ، و زاده از ابر سیاه (سیمرغ) میباشد . جمشید که دارنده فر کیانی است ، و بهرام ، هردو زاده از سیمرغ بودند . از این رو ماه و تیر و جمشید و بهرام و ماترا (باران ، اشه = شیر) زاده از « هاون = سیمرغ » بودند .

بهرام ، نیروی پریا و جننه و گسترنده (سپتنانی) سیمرغ بود ، از این رو همیشه در سفر و راه بود ، همیشه در راههای پر پیج و خم و ناهموار میچمد ، و ویلان و سرگردان بود ، و در همه جا این سیمرغ

بود که خوان برای او می‌آراست، و ازاو پذیرایی میکرد . بهرام ، همیشه مهمان ، و سیمرغ همیشه مهماندار بود . معنای سپنج را از این رابطه دو سویه میتوان دریافت . هر سالک و مسافر و راهروی با بهرام عینیت می‌یافتد ، و هر مهمانداری ، با سیمرغ عینیت پیدا میکرد . نام بهرام در عبری « چمانیل » است که « شمانیل » تلفظ میشود . چمانیل ، معنای « خداوند چمنده و چمان » است .

چم ، بنا بر برخان قاطع ، معنای « رفتاریست که خم و پیج و قایلی داشته باشد » . برجمیدن ، گردچیزی بر آمدن است . و در کردی چام معنای پیج و خم و پستی و باندی راه و بلا و مصیبت است . چام چام ، به راه پر پیج و خم و راه ناهموار گفته میشود . ازاین رو بود که بهرام گور را جانشین « خداوندی که بهرام نام داشت » کردند ، چون بهرام گور ، مردی متحرک و شکارچی و ماجراجو بود . ازاین رو برخی از داستانهای خدای بهرام ، با تغییر شکل ، به بهرام گور نسبت داده شده است . سیمرغ و رابطه اش با بهرام ، به شدت از میترانیان و مزدایان نفی و طرد میشد ، و قابل قبولشان نبود . ازاین رو این داستانها با تغییراتی که در آن داده شد ، پهلوانی و انسانی ساخته شدند . داستانهای بهرام گور ، گنجینه‌ای پر بها از اندیشه‌های دوره سیمرغیست .

بهرام گور = آنکه همانند « بهرام خداوند » هست

پیوند دادن بهرام با شکار و شکار گور، سبب شده است که مطلب اصلی، بكلی فراموش ساخته شده است . همه میانگاراند که چون بهرام زیاد به شکار گور میرفت ، بهرام گور خوانده شده است . ولی بهرام به این سبب ، بهرام گور خوانده نشده است .

تاریخ ایران تا کنون کم و بیش ، در راستای دیدگاه « الهیات زرتشتی » نوشته شده است . تاریخ ایران هزاره‌ها ، میدان پیکار « الهیات زرتشتی » که با طبقه حاکمه انتلاف کرد بود ، با طبقه زیر دست بوده است ، که اغلب متعلق به فرهنگ زنخدائی (سیمرغی ، خرمدینی ، به آن بیدی ، دیسانی ...) بوده اند . علت شکست ایران از اسلام ، و سپس دوام اسلام در ایران ، پیاپیند همین ستیزه جوئی سرسختانه و سختلانه میدان زرتشتی با سیمرغیان بوده است . بهترین فونه اش همکاری افشنین زرتشتی با خلینه عباسی ، برای نابود سازی بابک خرمدین (خرم ، نام سیمرغ) است . افشنین زرتشتی ، برای نابود سازی خرمدینان و بابک ، با دستگاه خلافت همکاری میکند ، تا سپس خودش برای ایجاد حکومت زرتشتی بر ضد خلافت قیام کند . جنگ رستم و استنديار در شاهنامه ، اسطوره ایست که این کشمکش و تنفس فاجعه آمیز هزاران ساله را در ایران ، که در هیچ تاریخی غایتوان یافت ، باز می تابد .

تاریخ ایران ، بدون در نظر داشتن این کشمکش و تنفس و پیکار ، بی ارزش است . در دوره ساسانیها ، گرایش به فرهنگ زنخدائی - سیمرغی فزونی یافت . بهرام ، که « نیروی گسترنده مهر سیمرغ » بود ، آرمان مردم فرودست شد . بهرام ورجاوند (زاده از زهدان سیمرغ ، که فرج مردم بود) در برابر قدرت حکومتگر میدان زرتشتی ، نماد آزادیخواهی و نابرابری طبقاتی شد . ازاین رو بسیاری از شاهان

ساسانی، برای آنکه خود را نزد مردم محبوب و وجیه سازند، به خود این نام را دادند. داستانهای «سام و زال و رستم» و «کیخسرو» نیز که چهره های سیمرغی بودند، در دوره ساسانی از سر، آرمان فرهنگ سیمرغی را زنده و پسیج ساختند. میان این «بهرام های ساسانی»، بهرام گور، نزدیکتر به آرمان سیمرغی بود. بهرام گور، نزد نعمان منذر پرورش یافته بود. خورنق و سمنار با سدیر، که به نعمان نسبت میلهند، نیاپشکاه سه زنخدا یا سه خوان بود، و طبعا در این محیط، منش و خوی بهرام، کم کم سیمرغی شده بود. این بود که بهرام، نزد مردم فرودست که اغلب سیمرغی بودند، بسیار محبوبیت داشت. و داستانهای سیمرغ و بهرام، که داستانهای خدایان بودند، همه انسانی ساخته شده و به بهرام نسبت داده شدند. داستانهای منسوب به بهرام گور در شاهنامه، از بهترین اسناد و شواهد برای فرهنگ سیمرغیست.

بکی از معانی «گور» در کردی، ۱. مانند و طور و ۲. عوض است. از اینجا میتوان بخوبی دید که «بهرام گور»، معنای «مانند بهرام، عوض بهرام، به طور و گونه بهرام» بوده است. بهرام ساسانی، جانشین و همانند و شبیه «بهرام خداوند» بوده است. معانی دیگر «گور» در کردی، ازجمله ۱- زبانه آتش ۲- با شتاب سرازیر شدن ۳- صحنه مجلس ۴- قوت و نیرو و ۵- جزا و ۶- همه باهم رفتن و ۷- گردهمانی، خوش مقاهم از تصویر بهرام خداوند هستند. همچنین «گوران» که پعنای تغییر یافتن و متغیر شدن (شکلهاي گوناگون یافتن در بهرام یشت) یا گورجی، معنای فورا، یا گورک که آتشدان مجلس است، یا گورانی که ترانه است، و گورنہ چر که ترانه خوان است، یا گور گرتنه، که باز یافتن نشاط است، یا گوربر که چابک و با نشاط است، یا گوران که از پوست خارج شدنشست، و یا گور گوری که ابر پرگرش است، همه گواه برایند. پس بهرام گور، معنای بهرامیست که همانند بهرام (مریخ = مشتری) است.

بهرام و سه چهره سیمرغ ماه آفرید + فرانک + شنباید

سیمرغ : موسه

سیمرغ چامه گوی و خوش آواز

سیمرغ ش چنگ زن و نسی نواز

سیمرغ پایکوب و دست افشار